غنایم را به یک سوی کرده آنچه بماند بر مسلمین بخش کرد؛ و عشیرت حاتم را از قسمت بیرون گذاشت؛ و ایشان را به مدینه آورده نزدیک مسجد در سرائی که خاص سبایا بود جای داد. روزی رسول خدای بر در آن سرا عبور داشت: دختر حاتم که در صباحت و فصاحت نامور بود به پای خواست و عرض کرد: یا رَسُولَ‌اللهِ هَلَکَ الوالِدُ وَغابَ الواقِدُ فَأمننَ عَلَیَّ، من‌اللهُ عَلَیکَ فرمود: واقد تو کیست؟ عرض کرد برادر من عدی بن حاتم. فرمود: او گریزان از خدا و رسول است؛ این بگفت و بگذشت. روز دیگر هنگام عبور پیغمبر، دیگرباره دختر حاتم برخاست هم بدین‌گونه سخن کرد و هم از این‌گونه جواب شنید.

روز سیم بر آن شد که دیگر سخن نکند وقت گذشتن پیغمبر یک تن از اصحاب که در قفای آن حضرت بود به اشارت او را برانگیخت تا برخاست و عرض کرد: من دختر سید قبیله‌ام، پدرم از این جهان بیرون شد و برادرم فرارکرده منّتی بر من گذار و مرا آزاد کن تا خدای بر تو منّت نهد. پیغمبر فرمود: چنین کنم. و بعد از چند روز او را جامه بپوشانید و با جماعتی از دوستان او که سفر مدینه کرده بودند همراه داشت، و زاد و راحله نیز عطا کرد و به قبیله مراجعت داد.

دختر حاتم از خانهٔ خود سفر شام کرد و برادر را دیدار نمود، عَدِیّ گفت: تو در این امر چه می‌اندیشی؟ گفت: نیکو آن است که به ملازمت پیغمبر شتاب گیری اگر پیغمبر است فضل در متابعت اوست، و اگر پادشاه است دولت در اطاعت اوست، و در فرمانبرداری او در میان طیّ فرمانروا خواهی بود. عَدِیّ گفت: سخن به صدق کردی. و از آنجا راه مدینه پیش داشت ـ چنانکه شرح ورود او به مدینه و اسلام او در سال دهم به شرح می‌رود ـ.

کناره گرفتن رسول خدای از زوجات

و هم در این سال رسول خدای از زوجات خویش کناری گرفت و سوگند یاد کرد که یک ماهه با ایشان طریق اختلاط نسپرد، و سبب ایلاء[1] را چند حدیث کرده‌اند و

---

۱. ایلاء: سوگند یاد کردن.

تواند بود که این جمله به تمامت واقع شده، نخست آنکه این زنان از رسول خدای چیزی چند به نفقه و کسوه طلب می‌کردند که آن حضرت را به دست نبود، لاجرم خاطر مبارکش کدورت یافت.

و در صحیح مسلم در صحت این حدیث از جابر بن عبدالله انصاری رقم کرده‌اند، و ابوبکر بن ابی‌قحافه یک روز به دَرِ سرای رسول خدای آمد و جماعتی را انجمن یافت که هیچ‌کس را رخصت بار حاصل نبود، و این از بهر آن بود که زوجات مطهرات از تقریر نفقه خویش بر زیادت طلب می‌کردند، اُمّ‌سلمه پرده خواست، میمونه حلّه طلب نمود، و زینب بنت جَحْش بُرد یمنی، و ام‌حبیبه جامه سُحولی[1] و حفصه جامهٔ مصری، و جُوَیْریه چادری، و سَوْدَه گلیمی، بدینگونه هریک چیزی خواستند.

ابن عباس گوید: حفصه با رسول خدای منازعت آغازید، پیغمبر فرمود: هَلْ لَکِ أَنْ أَجْعَلَ بَیْنی وَ بَیْنَکِ جُلاً. اگر خواهی میان خود و تو مردی را حکم کنم و عمر را طلب داشت، عمر، حفصه را خطاب کرد که چه می‌گوئی؟ حفصه روی با پیغمبر کرد و گفت: تَکَلَّم و لاتَقُل اِلّا حَقّاً یعنی: بگوی لکن جز به راستی سخن مکن. عمر گفت: یا عَدُواللهِ النَّبِیُّ لایَقُوُل اِلّا حَقّاً پیغمبر خدای جز به حق سخن کند؟ و دست برداشت که او را آسیب زند، پیغمبر فرمود: دست از او بازدار. عمر گفت: وَالَّذی بَعَثَهُ بِالْحَقِّ لَولا مَجْلِسُهُ ما رَفَعْتُ یَدی حَتّی تَمُوتی. یعنی: اگر در مجلس رسول خدای نبود قسم به خداوندی که او را به راستی فرستاد دست از تو بازنمی‌داشتم تا جان بدهی. این آیت مبارک بدین آمد: یا أَیُّهَا النَّبِیُّ قُلْ لِاَزْواجِکَ اِنْ کُنْتُنَّ تِردْنَ الْحَیٰوةَ الدُّنْیا وَ زِینَتَها فَتَعالَیْنَ اُمتِّعْکُنَّ وَ اُسَرِّحْکُنَّ سَراحاً جَمِیلاً، وَ اِنْ کُنْتُنَّ تُرِدْنَاللهَ وَ رَسُولَهُ وَالدّارَ الْآخِرَةِ فَاِنَّاللهَ اَعَدَّ لِلْمُحْسِناتِ مِنْکُنَّ أَجْراً عَظِیماً.[2] می‌فرماید: ای پیغمبر خدای با زنان خویش بگوی اگر حطام دنیوی طلب می‌کنید، شما را طلاق گویم و بی‌زحمتی رها کنم، و اگر خدا و رسول را می‌جوئید و قصد سرای باقی دارید از برای شما اجری بزرگ خواهد بود، و ایشان را مخیّر ساخت در جدائی و بقای زناشوئی، و ایشان به طلاق رضا ندادند.

---

۱. سحول: قریه‌ای است از یمن که از آن جامهٔ سفید به نام سُحولی صادر می‌شد.
۲. سورة الاحزاب، آیه ۲۸ و ۲۹.

گویند: اول کس عایشه از مطلقه شدن سر برتافت، و گفت: یا رسول‌الله تو را اختیار کردم و خواستارم که زنان دیگر را آگهی ندهید که من کدام را اختیار کردم، پیغمبر فرمود: هیچ زن از من نپرسد که عایشه چه اختیار کرد جز آنکه او را بیاگاهانم: اِنَّ‌اللهَ لا یَبْعَثُنی مُفْتَناً وَ لا مُتَفَتِّناً وَ لٰکِنْ بَعَثَنی مُعَلِّماً مُبَشِّراً.

دیگر زوجات از پس او اقتفا بدو کردند و این تخییر[1] پیغمبر مر زوجات را در طلاق و بقا خاص آن حضرت بود، چه هریک از زنان اختیار دنیا می‌کردند مطلقه بودند، اما دیگر مردم را این نباشد، چنانکه حضرت صادق علیه‌السلام فرماید: وَ ما لِلنّاسِ وَالْخِیارِ وَ اِنَّما هٰذا شَیْءٌ خَصَّ‌اللهُ بِهِ رَسُولَهُ. یعنی: مردم نتوانند زوجهٔ خود را در طلاق و بقا مخیّر داشت چه خداوند پیغمبر خود را بدین حکم مخصوص داشته، و می‌فرماید: اِنَّما الطَّلاقُ اَنْ یَقُولَ لَها اَنْتِ طالِقٌ.

اما علمای عامّه را در حکم تخییر خلاف است. ابن مسعود و ابوحنیفه و اصحاب او برآنند که هرگاه زوج مخیّر کند زوجهٔ خود را اگر زوجه اختیار کند زوج خود را او را چیزی نرسد، و اگر اختیار نفس خود کند طلقه واحده است. رأی زید بن ثابت و مذهب مالک آن است که اگر اختیار نفس خود کند مطلّقه است به سه طلقه، و اگر اختیار زوج کند یک طلقه است. و شافعی گوید: اگر زوج در تخییر قصد طلاق کرده آن زن مطلّقه است و اگرنه حکم طلاق نخواهد یافت.

مع‌القصه ابوبکر نیز دستوری یافت و به سرای رسول خدای درآمد و سخت پیغمبر را اندوهناک یافت، چندانکه به هیچ‌گونه سخن نمی‌کرد، عمر در خاطر نهاد که سخنی گوید، مگر اندوه رسول خدای را بشکند، پس گفت: کاش حاضر بودی و نگران شدی که چگونه بر گردن زوجهٔ خود خارجه زدم، آنگاه که از من طلب نفقه کرد. ابوبکر بر پای خاست و گردن عایشه را با سیلی بزد؛ و عمر گردن حفصه را بکوفت، و هر دو تن دختران خویش را عتاب کردند که چرا از رسول خدای آن ثروت و سلب طلب کنید که حاضر نیست. ایشان گفتند: سوگند با خدای که از این پس از رسول خدای چیزی نخواهیم خواست.

روایت دیگر آن است که هدیه‌ای برای پیغمبر آوردند و از برای هریک از زوجات بهره فرستاد، یا آنکه گوسفندی ذبح کرد و هریک را بخشی عطا فرمود،

---

۱. تخیَیر: اختیار دادن به کسی در انتخاب امری یا کاری.

زینب بنت جَحْش نصیبهٔ خود را بازفرستاد، پیغمبر مقداری برافزود و زینب همچنان نپذیرفت و رد ساخت. و نیز گفته‌اند که: از برای زینب دختر جَحْش وقتی مقداری عسل هدیه کردند و او از برای پیغمبر همی داشت چه آن حضرت عسل را دوست داشتی.

لاجرم هرگاه پیغمبر به سرای زینب آمدی شربت عسل بساختی و پیش داشتی، و چون عسل با آب دیر آمیخته می‌گشت، رسول خدای از سرای زینب از آنچه بر عادت بود دیرتر برمی‌آمد، این معنی بر عایشه و حفصه گران شد پس با هم مواضعه کردند و هرگاه پیغمبر از خانه زینب به وثاق عایشه یا حفصه می‌شتافت، عرض می‌کردند: استشمام رایحه کریهه می‌شود، مگر مغافیر خورده‌ای و ـ مغفور صمغ درخت عُرفطه است که بوی بد دارد ـ و چون آن حضرت با ملائکه مخالطه داشت از روایح خبیثه اجتناب می‌فرمود. رسول خدای گفت: مغافیر نخورده‌ام بلکه شربت عسل آشامیده‌ام، آن زن گفت: حَرَسَتْ نَحْلَتُهُ الْعُرفُطَ یعنی: زنبور آن عسل بر درخت عرفط چریده است، فرمود: دیگر از آن عسل نخواهم خورد. به روایتی فرمود: سوگند خوردم که دیگر از آن عسل نیاشامم، اما تو این راز با کس مگوی. آن زن پذیرفتار گشت، لکن وفا به وعده نکرد و با حلیف خود بازگفت.

و نیز گفته‌اند: که یک روز رسول خدای در خانهٔ حفصه درآمد، و او را کاری افتاده به دیدارِ پدر خود عمر بشتافت، و بعد از لحظه‌ای که بازآمد در سرای خویش را بسته یافت. لختی ببود تا رسول خدای در بگشود و کنیزک خود ماریهٔ قبطیه را که طلب فرموده بود رخصت انصراف داد. حفصه چون این بدید بگریست و گفت: یا رسول‌الله در فراش من با کنیزکی صحبت می‌کنی، یا آنکه گفت: از میان زنان این کار با من رو داری. پیغمبر فرمود: راضی نیستی که او را بر خود حرام دارم، حفصه گفت: چگونه بر خود حرام کنی آن را که خدای بر تو حلال کرده، فرمود: سوگند با خدای که دیگر با او هم‌بستر نشوم این آیت مبارک بدین آمد: یا أَیُّهَا النَّبِیُّ لِمَ تُحَرِّمُ مَا أَحَلَّ اللهُ لَکَ تَبْتَغِی مَرْضَاتَ أَزْوَاجِکَ وَاللهُ غَفُورٌ رَحِیمٌ. قَدْ فَرَضَ اللهُ لَکُمْ تَحِلَّةَ أَیْمَانِکُمْ وَاللهُ مَوْلَیکُمْ وَ هُوَالْعَلِیمُ الْحَکِیمُ.[1] می‌فرماید: ای پیغمبر خدای چرا حرام کردی بر خود آنچه حلال کرده است خداوند ـ یعنی عسل را یا آنکه ماریه را ـ برای خشنودی زنان بر خود

۱. سورهٔ تحریم، آیه ۱ و ۲.

حرام کردی؛ و خداوند برای بندگان تا حِنث[1] حِلف[2] بر ایشان واجب نشود گشودن سوگندها را کفارت نهاد.

مقاتل گویند: پیغمبر ﷺ کفارت یمین را برای مراجعت به ماریه بنده‌ای آزاد کرد. علمای امامیه گویند: اگر سوگند واقع شود بر امر مباح و مخالف آن اولی باشد اتیان بر مخالفت آن موجب کفارت و اثم نمی‌شود چنانکه پیغمبر فرماید: مَنْ حَلَفَ فَرَآها خَیراً مِنْها فَلْیَأْتِهَا الَّذی هُوَ خَیرٌ. مقصود آن است که اگر کسی بر امری سوگند یاد کند و در خلاف آن سوگند خیری دیدار کند طریق خلاف گیرد. و آنان که گویند: پیغمبر بنده‌ای آزاد کرد بر سبیل وجوب نباشد و وجوب تکفیر بعد از حِنث است، و تقدیم تکفیر بر مراجعت دال است بر عدم وجوب آن.

اکنون بر سر سخن رویم. پیغمبر با حفصه فرمود: من ماریه را بر خود حرام ساختم لکن این سخن با کس مگوی. حفصه بپذیرفت؛ و چون رسول خدای بیرون شد عایشه را بدین مژده آگهی داد و گفت از این کنیزک قبطیهٔ بیاسودیم. از پس آن چون عایشه پیغمبر را دیدار کرد به کنایت ابلاغ نمود و گفت: یا رسول‌الله آن روز که نوبت مراست با کنیزک قبطیه باش تا زنان تو دیگر روزها از وی آسوده باشند. پیغمبر با حفصه گفت: نگفته بودم این سرّ را با کس مگوی، عرض کرد: تو را که خبر آورد؟ فرمود: خداوند دانای باریک‌بین و این آیت قرائت کرد: **وَ اِذْ أَسَرَّ النَّبِیُّ اِلیٰ بَعْضِ اَزْواجِهِ حَدیثاً فَلَمّا نَبَّأَتْ بِهِ وَ أَظْهَرَهُ اللهُ عَلَیْهِ عَرَّفَ بَعْضَهُ وَ أَعْرَضَ عَنْ بَعْضٍ فَلَمّا نَبَّأَها بِهِ قالَتْ مَنْ أَنْبَأَکَ هٰذا قالَ نَبَّأَنِیَ الْعَلیمُ الْخَبیرُ.**[3] خلاصهٔ معنی آن است که می‌فرماید: رازی که پیغمبر با حفصه گفت و فرمان کرد که پوشیده بدار و او بی‌فرمانی کرد و نزدیک عایشه مکشوف داشت، خداوند پیغمبرش را از عصیان او آگهی فرستاد.

پس رسول خدای حفصه را خطاب کرد که چرا این راز را از حجاب بیرون گذاشتی، عرض کرد که تو را آگهی داد؟ فرمود خداوند دانا: **اِنْ تَتُوبا اِلَی‌اللهِ فَقَدْ صَغَتْ قُلُوبُکُما و اِنْ تَظاهَرا عَلَیْهِ فَاِنَّ اللهَ هُوَ مَوْلیهُ وَ جِبْریلُ وَ صالِحُ الْمُؤْمِنینَ وَالْمَلآئِکَةُ بَعْدَ ذٰلِکَ ظَهیرٌ.**[4] می‌فرماید: ای حفصه و عایشه اگر توبه کنید از اینکه دلهای شما از امر واجب باژگونه رفت، و اسرار پیغمبر را مکشوف داشت و اگر هم پشت شوید بر آزردن

---

۱. حنث: سوگند شکستن.
۲. حِلف: سوگند، قَسَم.
۳. سورهٔ تحریم، آیه ۳.
۴. سورهٔ تحریم، آیه ۴.

پیغمبر، خداوند مددکار اوست، و جبرئیل ناصر وی است و علی بن ابیطالب و فرشتگان آسمان و زمین پشتوان اویند.

همانا علمای عامه نیز چون ثعلبی در تفسیر خود و حافظ ابونعیم اصفهانی در حلیةالاولیاء، و در تفاسیر کواشی از صالح مؤمنین به علی علیه‌السلام تصریح رفته، و دیگر کلبی و مجاهد و ابی‌صالح از ابن عباس روایت کرده‌اند که صالح مؤمنین علی است، و جز این روایت فراوان است که به تمامت نگاشتن بیرون قانون تاریخ‌نگاران است، **عَسىٰ رَبُّهُ اِنْ طَلَّقَكُنَّ أَنْ يُبْدِلَهُ أَزْواجاً خَيراً مِنْكُنَّ مُسْلِماتٍ مُؤْمِناتٍ قانِتاتٍ تائِباتٍ عابِداتٍ سائِحاتٍ ثَيِّباتٍ وَ أَبْكاراً.**[1] می‌فرماید: اگر رسول خدای شما را طلاق گوید و از خود دور دارد شاید که خداوند بهتر از شما را از زنان شوهر دیده، و دوشیزگان نورسیده او را بدل عطا فرماید.

مع‌القصه رسول خدا از زنان رنجیده خاطر گشت و عزلت گزیده در کوشکی که یک دریچه به سوی مسجد فراز داشت سکون اختیار کرد، و این کوشک خزانهٔ پیغمبر و گنج خانهٔ آن حضرت بود و رباح را که غلامکی سیاه بود، فرمان کرد که بر درکوشک حاضر باشد و هیچ‌کس را بی‌اجازت رخصت بار نگذارد. از این روی این خبر در مدینه چنان سمر[2] گشت که پیغمبر زنان خود را طلاق گفت.

چون عمر بن الخطاب این سخن بشنید به مسجد شتافت و جماعتی از اصحاب را نگریست که بدین خبر اندوهگین شده‌اند و سخت می‌گریند، لختی با ایشان بنشست پس غم‌آگین برخاست و طریق کوشک را پیش داشت و رباح را گفت: دستوری بخواه تا من درآیم. او برفت و بازآمد و گفت: از بهر تو رخصت بار خواستم و هیچ پاسخ نشنیدم. عمر از مراجعت ناگزیر افتاد و باز شتافته دیگرباره به میان اصحاب آمد و زمانی با ایشان بزیست، و همچنان به دَرِ کوشک آمد و رباح از بهر او خواستار بار شد و پاسخ نیافت. در کرّت سیم چون بار نیافت فریاد برداشت که: ای رباح تواند بود که رسول خدای را گمان افتاده باشد که من شفاعت حفصه خواهم کرد، لاوالله اگر فرمان کند سر حفصه را از تن دور کنم، این بگفت و باز شد.

از قفای او رباح ندا در داد که: ای عمر بازآی که رخصت بار یافتی. پس عمر به

---

۱. سوره تحریم، آیهٔ ۵.
۲. سمر: حدیث و سخن

کوشک درآمد و نگریست که رسول خدای لُنْگوته[1] بسته و پهلوی مبارک را بر حصیری از لیف خرما نهاده، و تکیه بر وساده‌ای که هم از لیف خرما آکنده بود باز داده، پس عمر سلام داد و بر سر پای عرض کرد: یا رسول‌الله آیا زنان خود را طلاق گفتی؟ فرمود طلاق نگفته‌ام، عمر تکبیر گفت، چنانکه بانگ او را اُمّ‌سلمه اصغا فرمود و دانست که عمر با رسول خدای سخن درانداخته، و به روایتی عرض کرد که: اصحاب سخت کوفته خاطرند که مبادا زنان خویش را طلاق گفته باشی، اگر فرمان شود ایشان را شادخاطر سازم، فرمود: اگر خواهی چنان می‌کن. آنگاه عرض کرد: اگر دستوری رود استیناس خاطر مبارک را سخنی چند به عرض رسانم.

چون رخصت یافت عرض کرد که: یا رسول‌الله در مکه ما را بر زنان خویش غلبه بود، چون به مدینه آمدیم زنان ما نگریستند که مردان مدینه مقهور زنهای خویشند، زنان ما طریق ایشان گرفتند و بر ما چیرگی یافتند، این هنگام پیغمبر تبسمی فرمود، آنگاه عرض کرد که: روزی با زن خود سخنی خشن گفتم، و او با من بازگردانید و این بر من سخت صعب افتاد، گفت: چندین تافته مشو اینک زنهای پیغمبر و به روایتی گفت: اینک دختر تو حفصه سخن پیغمبر را بازمی‌گرداند و وقت باشد که از نزد پیغمبر زنان او به خشم هجرت می‌گیرند. گفتم: ناکام باد حفصه و هرکه چنین کند. پس حفصه را طلب داشتم و از در پند و اندرز گفتم: مگر ندانسته‌ای که خداوند غضب کند آن کس را که رسول او را به غضب آرد، زینهار سخن او را برمگردان و از نزد او به خشم بیرون مشو؟ و چیزی طلب مکن و بدانچه حاجت افتد از من بخواه و هرگز خود را با عایشه قیاس مکن، و از محل او در نزد پیغمبر مغرور مباش. هم درین سخن رسول خدای تبسمی فرمود.

گویند: از پس این سخنان، عمر به نزد اُمّ‌سَلَمَه آمد به دست آویز قرابتی که با او داشت و آغاز سخن کرد. اُمّ‌سَلَمَه گفت: ای عمر در همه کارها داخل شدی و اینک همی خواهی در میان زنان پیغمبر طریق محاورت مفتوح داری. هم در این هنگام پیغمبر تبسم فرمود.

مع‌القصه اندک اندک رنجیدگی خاطر رسول خدای زدوده گشت و چنان بخندید که نواجد مبارکش دیدار شد. بعد از آن عمر بنشست و در آن کوشک که خزانهٔ

---

۱. لُنگوته: لنگی کوچک که درویشان و فقیران به میان بندند.

پیغمبر بود نیکونظری انداخت، چندانکه نگریست جز نزدیک به یک صاع جو و مانند آن قرظ[1] چیزی نیافت و پوستی چند دباغت ناکرده نیز آویخته بود، عمر بگریست. پیغمبر فرمود: یابن الخطّاب این چیست؟ عرض کرد: یا رسول‌الله تو رسول خدائی و این خانه خزانه تو است، من این اشیاء را معاینه کردم و این حصیر را نگریستم که پهلوی تو را بیازرده است، و همی دانم که قیصر و کسری و مردم فارس و روم با کفر و شرک در خصب[2] نعمت معیشت کنند، و به رفاهیت روز برند، چرا از خدا نخواهی تا تو را و امت تو را نعمت فراوان دهد. پیغمبر پهلو از متکا برداشت و استوار بنشست، و فرمود: ای پسر خطّاب تو هنوز گرفتار این محل پستی ندانسته‌ای، طیبات مردم فارس و روم را در این جهان داده‌اند، و ما را نعمت آن جهانی کرامت کرده‌اند. و به روایتی فرمود آیا نمی‌خواهی دنیا ایشان را باشد و آخرت ما را؟ وَ مَاهٰذِهِ الْحَیٰوةُ الدُّنْیا اِلّا لَهْوٌ وَ لَعِبٌ وَ اِنَّ‌الدّارَ الْآخِرَةَ لَهِیَ الْحَیَوانُ لَوْکانُوا یَعْلَمُونَ.[3]

[بانگ عمر در باب مسجد]

پس عمر از در معذرت بیرون شد و خواستار طلب مغفرت گشت و به روایتی گفت: رَضَینا بِاللهِ رَبّاً وَ بِالاِسلامِ دیناً وَ بِمُحَمَّدٍ رَسُولاً. و از غرفه به زیر آمد در باب مسجد بانگ برداشت که: رسول خدا زنان خویش را طلاق نگفته است، و از آن سوی چون ماه به پایان رسید پیغمبر نیز از غرفه به زیر آمد و به خانهٔ عایشه درآمد و عایشه، رسول خدای را پذیره کرد، و معروض داشت: سوگند یاد فرمودی تا یک ماه ما را دیدار نکنی اینک بیست و نه (۲۹) روز از ماه سپری شده است. پیغمبر فرمود: بسیار وقت ماه به بیست و نه (۲۹) روز پایان پذیرد این ماه از آن گونه است.

---

۱. قرظ: برگ درخت سلم که پوست را به آن دباغی کنند.
۲. خصب: فراخی معیشت و فراوانی.
۳. سورهٔ عنکبوت، آیه ۶۴: زندگی دنیا جز بازیچه و سرگرمی نیست. اگر بدانند زندگی واقعی سرای دیگر است.

رجم غامدیه

و هم در این سال رجم غامدیه افتاد و آن چنان بود که سُبَیْعَه که زنی از قبیلهٔ غامد بود در سال ششم هجرت به حضرت رسول خدای آمد و عرض کرد: یا رسول‌الله من زنا کرده‌ام بر من حدّ خدای بران و از گناهی که کرده‌ام پاکیزه فرمای. پیغمبر فرمود. باز شو و طریق توبت و انابت گیر و طلب آمرزش کن. عرض کرد: می‌خواهی مرا مانند ماعز بن مالک بازگردانی که از زنا آبستن بود. پیغمبر فرمود: تو از زنا حمل داری؟ عرض کرد: به زنا حاملم! فرمود: باش تا بچه بگذاری. و او را به مردی از انصار سپرد تا کفیل او باشد. چون بچه بزاد باز به حضرت رسول آمد و عرض کرد بار بگذاشتم، فرمود: این طفل تو را که شیر خواهد داد؟ بباش تا کودک خود را از شیر باز کنی.

سُبَیْعَه ببود تا هنگام فطام برسید، پس کودک را از شیر باز کرد و پارهٔ نانی به دست او داده به حضرت پیغمبر آورد، و صورت حال را به عرض رسانید. پیغمبر کودک او را به یک تن از مسلمانان سپرد تا بدارد، و فرمان کرد تا گودی بکندند چندانکه سُبَیْعَه در آن ایستاده شد لب گودی برابر سینهٔ او بود، پس بفرمود: تا او را سنگباران کردند. خالد ولید از پیش روی او بیرون شد و سنگی بر سر او بزد چنانکه خون بجست و قطره‌ای بر روی او آمد، خالد خشمگین شد و او را به دشنام یاد کرد. پیغمبر فرمود: ای خالد او را به زشتی یاد مکن، سوگند بدان خدای که نفس من به دست قدرت اوست که سُبَیْعَه چنان توبه کرد که اگر عشّار[1] و طمغاچی[2] چنان توبه کند خداوند جرم او را معفو دارد و آنگاه حکم داد تا جسد او را از شیب سنگ برآوردند و نماز بر او گزارده به خاک سپردند.

ذکر غزوهٔ تبوک که
واپسین غزوات رسول خداست

تبوک به فتح تای فوقانی و ضمّ بای موحدّه نام موضعی است میان حجر و شام،

---

۱. عشّار: آن کس که ده یک گیرد. ۲. طمغاچی: مباشر عمل به لغت ترکی.

و نام حصنی و چشمه‌ای است که لشکر اسلام تا آنجا براندند، و این غزوهٔ تبوک را غزوهٔ فاضحه نیز گویند چه بسیار کس از منافقین در این غزوه فضیحت شدند. و این لشکر را جیش‌العسره گفتند، چه در قحطی و سختی زحمت فراوان دیدند. بالجمله این غزوهٔ واپسین غزوات رسول خداست.

همانا در این سال کاروانی از شام به مدینه درآمد و از بهر تجارت روغن زیت و آرد سفید حمل داشت، و این جماعت مردم مدینه را انهیٰ کردند که سلطان روم تجهیز لشکری کرده و قبایل لَخْم و جُذام و تنوخ و عامِله و غسّان نیز بدو پیوسته‌اند، و آهنگ مدینه دارند و اینک مقدمهٔ آن لشکر به بَلْقاء[1] رسیده، و هراقلیوس که این وقت امپراطور تمامت ممالک اروپاست در حِمْص جای دارد. همانا این مردم نصاری که در اراضی عرب نشیمن دارند مکتوبی به قیصر کردند که پیغمبر از جهان بگذشت، و بلای قحط مردم او را پراکنده و اموال ایشان را ناچیز ساخت، اگر خواهی مُلک او را بی‌زحمتی توانی گشاد، پس به سرداری باغباد که یک تن از بزرگان روم بود چهل هزار (۴۰۰۰۰) کس لشکر به سوی مدینه گسیل داشت.

و این خبر به پیغمبر آوردند و جهودان گفتند: ای ابوالقاسم اگر در رسالت سخن به صدق داری اینک به ارض شام سفر کن که ارض محشر و اراضی پیغمبران است، و خداوند این آیت مبارک به پیغمبر خویش فرستاد: **قاتِلُوا الَّذِینَ لایُؤْمِنُونَ بِاللهِ وَلا بِالْیَوْمِ الْآخِرِ وَ لایُحَرِّمُونَ ماحَرَّمَ‌اللهُ و رَسُولُهُ وَ لایَدِینُونَ دِینَ الْحَقِّ مِنَ الَّذِینَ أُوتُوا الْکِتابَ حَتّیٰ یُعْطُوا الْجِزْیَةَ عَنْ یَدٍ وَ هُمْ صاغِرُونَ.**[2] یعنی: کارزار کنید با کافران الّا آنکه از در ضراعت پذیرندهٔ جزیت شوند.

لاجرم رسول خدای فرمان کرد که مسلمانان از دور و نزدیک ساخته جنگ شوند که اینک آهنگ روم خواهم کرد و جماعتی را فرمان کرد تا به میان قبایل شده مردم لشکری را حاضر درگاه سازند.

ابوذر غِفاری برحسب فرمان به جانب غِفار شده، و بُرَیْدة الحُصَیْب به قبیلهٔ

---

۱. بَلْقا: موضعی است از توابع دمشق بین شام و وادی‌القری.

۲. سوره توبه، آیه ۲۹: با کسانی که به خدا و روز قیامت ایمان نمی‌آورند و محرّمات خدا و رسولش را حرام نمی‌دانند و با اهل کتاب که پذیرای آیین حق نیستند پیکار کنید تا زمانی که با ذلّت و خواری به دست خویش جزیه بدهند.

اَسْلَم شتافت[۱]، و از این گونه گروهی به فراهم کردن لشکر بیرون شدند و مقرر بود که رسول خدای در هیچ غزوه سپاه را از قصد خویش آگاه نمی‌فرمود جز در جنگ تبوک که بی‌پرده فرمان کرد که آهنگ روم دارد و این از بهر آن بود که مسافتی دراز باید پیمود، خواست مردم بدانند و ساز سفر به اندازهٔ بُعد مسافت طراز کنند، و مکشوف داشت که در این سفر سورت گرما و کثرت اعدا و بلای غلا دچار خواهد شد.

و این سفر سخت بر مردم مدینه دشوار می‌آمد چه هنگام اجتنای[۲] اثمار و رسیدن نباتات و درودن حبّات و غلّات بود، و همی خواستند در ظلّ اشجار خویش روزی چند به آسودگی زیست کنند، این آیت مبارک بدین فرود شد: **یا اَیُّهَا الَّذینَ آمَنُوا مالَکُمْ اِذا قیلَ لَکُمُ انْفِرُوا فی سَبیلِ‌اللهِ اثّاقَلْتُمْ اِلَی الْاَرْضِ اَرَضیتُمْ بِالْحَیٰوةِ الدُّنْیا مِنَ الْآخِرَةِ فَما مَتاعُ الْحَیٰوةِ الدُّنْیا فِی‌الْآخِرَةِ اِلّا قَلیلٌ اِلّا تَنْفِرُوا یُعَذِّبْکُمْ عَذاباً اَلیماً وَ یَسْتَبْدِلْ قَوْماً غَیْرَکُمْ وَ لاتَضُرُّوهُ شَیْئاً وَاللهُ عَلیٰ کُلِّ شَیْءٍ قَدیرٌ.**[۳] خلاصهٔ معنی آن است که می‌فرماید: ای مؤمنان چه رسید شما را که در کار جهاد گرانی می‌کنید، و دنیا را از آخرت گزیده می‌دارید و حال آنکه دنیا را در جنب آخرت محلی و مکانتی نیست، همانا اگر پذیرای جهاد نشوید خداوند قاهر غالب شما را عرضهٔ هلاک دارد و در ازای شما پیغمبر خود را قومی فرمان‌پذیر بخشاید.

مع‌القصه رسول خدای فرمود: هان ای مردم! دنیا با آخرت آن مقدار ندارد که سرانگشت خویش را با آب زنی و آلایش آن را با تمامت دریا به میزان بری، لاجرم دولتی بزرگ را از بهر چیزی اندک از دست مگذارید و در کار جهاد سبک‌خیز و استوار باشید، چنانکه خدای فرماید: **اِنْفِرُوا خِفافاً وَ ثِقالاً وَ جاهِدُوا بِاَمْوالِکُمْ وَ اَنْفُسِکُمْ فی سَبیلِ‌اللهِ ذٰلِکُمْ خَیْرٌ لَکُمْ اِنْ کُنْتُمْ تَعْلَمُونَ.**[۴] یعنی: بیرون شوید به آهنگ سفر تبوک خواه

---

۱. به روایت واقدی: اَبُورُهم غِفاری را هم پیش قبیلهٔ غِفار فرستاد که آنها را از آنجا حرکت دهد، ابو واقد لیثی هم پیش قوم خود رفت و ابوجَعْد ضَمْری میان قوم خود که در ساحل دریا بودند رفت، هم چنین رافع بن مَکَیث و جُنْدُب بن مَکیث را به جُهَینه اعزام فرمود؛ نُعیم بن مسعود را به قبیلهٔ اَشْجَع فرستاد و بُدَیْل بن وَرْقاء و عمرو بن سالم و بشر بن سُفیان را به قبیلهٔ کعب بن عمرو اعزام داشت و به قبیلهٔ سُلیم گروهی را فرستاد که عباس بن مِرداس هم از ایشان بود (مغازی، ۳ / ۷۵۴).

۲. اجتناء: چیدن

۳. سوره توبه، آیه ۳۸ و ۳۹.

۴. سوره توبه، آیهٔ ۴۱.

پیادگان بی‌بضاعت باشید و خواه سواران باثروت؛ و جان و مال را در کار جهاد وقعی نگذارید که سود شما در فرمان‌پذیری و جهد در جهاد است. ماکانَ لِاَهْلِ الْمَدینَةِ وَ مَنْ حَوْلَهُمْ مِنَ الْاَعْرابِ اَنْ یَتَخَلَّفُوا عَنْ رَسُولِ‌اللهِ وَ لایَرْغَبُوا بِاَنْفُسِهِمْ عَنْ نَفْسِهِ ذٰلِکَ بِاَنَّهُمْ لایُصیبُهُمْ ظَمَأٌ وَ لانَصَبٌ وَ لامَخْمَصَةٌ فی سَبیلِ‌اللهِ وَ لایَطَؤُنَ مَوْطِئاً یَغیظُ الْکُفّارَ وَ لایَنالُونَ مِنْ عَدُوٍّ نَیْلاً اِلّا کُتِبَ لَهُمْ بِهِ عَمَلٌ صالِحٌ اِنَّ‌اللهَ لایُضیعُ اَجْرَ الْمُحْسِنینَ.[1] می‌فرماید: روا نیست مردم مدینه را و عربی که در پیرامون مدینه نشیمن دارند در ملازمت پیغمبر طریق جهاد نسپرند، از بهر آنکه از حضرت رسول ایشان را آسیبی نرسد و جوعان و عطشان نشوند، و زیانی از دشمن نبینند الّا آنکه خداوند به پاداش کردار نیکو مزد نیکوکاران عطا فرماید.

[تقدیم نمودن صحابه اموال خود را به پیغمبر ﷺ]

مع‌القصه چون پیغمبر لختی به تحریض جهاد سخن کرد در مردم مدینه جنبش بادید گشت، لاجرم عثمان بن عفان که این وقت دویست (۲۰۰) شتر و دویست (۲۰۰) اوقیه سیم از بهر تجارت شام به ساز کرده بود به تمامت به حضرت رسول آورد، و برای تجهیز لشکر پیش داشت. پیغمبر فرمود: لایَضُرُّ عُثْمانَ ماعَمِلَ بَعْدَ هٰذا.

و به روایتی سیصد (۳۰۰) شتر با ساز و برگ و هزار (۱۰۰۰) مثقال زر سرخ حاضر کرد و پیغمبر فرمود: اَللّٰهُمَّ ارْضَ عَنْ عُثْمانَ فَاِنّی عَنْهُ راضٍ. و نیز گفته‌اند: از سی‌هزار (۳۰۰۰۰) تن لشکر که سفر تبوک کرد دو بهره را عثمان تجهیز کرد، و علمای عامه از بهر او چنین حدیث کنند که پیغمبر فرمود: مَنْ جَهَّزَ جَیْشَ الْعُسْرَةِ فَلَهُ الْجَنَّةُ فَجَهَّزَها عُثْمانُ.

عمر بن الخطاب گوید که: من با خود اندیشیدم که امروز بر ابوبکر سبق گیرم و یک نیمه مال خود را به حضرت رسول بردم تا کار لشکر بسازد. فرمود: یابن الخطّاب

---

۱. سوره توبه، آیهٔ ۱۲۰.

از بهر اهل خود چه ذخیر نهاده‌ای؟ عرض کردم: هم بدین مقدار برای اهل خویش گذاشته‌ام. این هنگام ابوبکر برسید و اندوختهٔ خویش را به تمامت پیش داشت. پیغمبر فرمود: از برای اهل خود چه نهاده‌ای؟ عرض کرد: اِذ ذَخَرْتُ‌اللهَ وَ رَسُولَهُ. یعنی. خدا و رسول را از بهر ایشان ذخیره نهادم. عمر گفت: ای ابوبکر هیچگاه بر تو پیشی نتوانستم گرفت.

گویند: روزی ابوبکر صدقه در راه خدا خواست کرد و آن را پوشیده به نزدیک پیغمبر آورد و عرض کرد: یا رَسُولَ‌اللهِ هذِه صَدَقَتی وَ لِلهِ تَعالی عِنْدی مَعادٌ. گفت: این صدقهٔ من است و از برای خدا در نزد من معاد است، یعنی باز مال به دست کنم و صدقه بدهم. و از پس آن عمر صدقه آورد و ظاهر ساخت و گفت: یا رَسُولَ‌اللهِ هذِه صِدَقَتی وَلی عِندَاللهِ مَعادٌ. این صدقه من است و از برای من پیش خدا معاد است، یعنی خدا عوض به من بدهد، پیغمبر فرمود: یا عُمَرُ تَرْتَ قَوْسَکَ بِغیرِ وَتَرٍ مابَینَ صَدَقَتَیْکُما کَمابَیْنَ کَلِمَتَیْکُما. اندازهٔ کاستی و فزونی شما را این دو سخن شما آشکار سازد.

و عبدالرحمن بن عوف چهل (۴۰) اوقیه زر و به روایتی چهار هزار (۴۰۰۰) درهم آورد و گفت: مرا هشت هزار (۸۰۰۰) درهم بود، یک نیمه را به قرض پروردگار خویش دادم و نیم دیگر را از بهر عیال خود گذاشتم، پیغمبر فرمود: خداوند فره کناد در آنچه دادی، و آنچه را بداشتی. گویند: به برکت این دعا چنان مال فراوان یافت که چون وداع جهان گفت از میان چهار زن، تماضره که مطلقه بود و هنوز مدّت او ختام انجام نداشت از ربع ثمن طلب بهره می‌کرد، ورثهٔ عبدالرحمن حقوق او را به هشتاد هزار (۸۰۰۰۰) درهم و به روایتی هشتاد هزار (۸۰۰۰۰) مثقال زر سرخ صلح کردند.

بِالجمله عباس بن عبدالمطّلب و طلحة بن عبیدالله و سعد بن عُباده و محمّد بن مَسْلمه هریک مبلغی حاضر کردند، و عاصم بن عَدِیّ انصاری صد (۱۰۰) وَسق[1] خرما از بهر تجهیز لشکر بذل کرد.

---

۱. وسق: بار شتر، و شصت (۶۰) صاع.

صدقهٔ ابوعقیل

و ابوعقیل انصاری نیم صاع خرما یا صاعی آورد و گفت: دوش تا بامداد آب با ریسمان کشیده‌ام و دو روز مزدور مردم بوده‌ام، دو صاع خرما مرا اجرت داده‌اند، یکی را برای عیال نهاده‌ام و آن دیگر را از بهر ساز ابطال آوردم. پیغمبر فرمود: تا آن صاع را بر فراز دیگر صدقات نثر[1] کردند.

منافقان بر قلّت صدقهٔ او عیب گرفتند و اخذ آن را ناستوده شمردند و گفتند: این صدقه از بهر آن آورد که از اموال صدقات چیزی بستاند. خدای این آیت فرستاد: **اَلَّذینَ یَلْمِزونَ الْمُطَّوِّعینَ مِنَ الْمُؤْمِنینَ فِی‌الصَّدَقاتِ وَالَّذینَ لایَجِدُونَ اِلّا جُهْدَهُمْ فَیَسْخَرُونَ مِنْهُمْ سَخِرَاللهُ مِنْهُمْ و لَهُمْ عَذابٌ أَلیمٌ.**[2] آنان که از لمز و غمز[3] بندگان فرمان‌پذیر را دستخوش سخره می‌دارند، و آنان را که نیروی انفاق صدقه ندارند به عیب نسبت کنند به عذاب الیم خداوند منتقم کیفر خواهند یافت.

بالجمله بسیار کس از زنان مسلمین زیورهای خود را به حضرت رسول انفاذ می‌داشتند تا در اعداد سپاه به کار رود. و پیغمبر کار لشکر بساخت و همی فرمود: نعلین فراوان با خود بردارید چه مردم را چون نعلین باشد به شمار سواران رود.

قصّهٔ بکائون

این هنگام سالم بن عُمَیْر و عُتَبَة بن زید الحارثی و ابولیلی عبدالرحمن بن کعب مازنی و عمرو بن عَنَمَه اَسلمی و سَلَمَة بن صَخْر از بنی‌زُرَیق و عِرباض بن ساریه سُلَمی و عبدالله بن مُغَفَّل و به روایتی مُغْفِل بن یَسار یا مهدی بن عبدالرّحمن؛ و نیز گفته‌اند: عمرو بن الحمام بن الجَمُوح و به روایتی صخر بن خَنْسا.[4] گفتند: یا

---

۱. نثر: ریختن و افشاندن.
۲. آیهٔ ۷۹، سوره توبه.
۳. لمز و غمز: عیب کردن و به چشم و سایر اعضاء اشاره نمودن به عنوان استهزاء و عیب.
۴. به روایت واقدی: این گروه هفت نفر از بنی‌عوف بودند: سالم بن عُمَیْر که در بدر شرکت کرده بود و در مورد او اختلافی نیست، هَرَمیّ بن عَمْرو که از بنی واقف بود، عُلْبَة بن زید که از بنی‌حارثه بود و او همان کسی است که همهٔ کالای خود را برای همین جنگ صدقه داد، هنگامی که پیامبر (ص) فرمان به اعانه داد و مردم صدقاتی آوردند، عُتبَه پیش پیامبر ←

رسول‌الله: لَیْسَ بِنا قُوَّة اَنْ نَخْرُجُ مَعَکَ ما را بضاعتی و عدتی نیست که با تو توانیم کوچ داد و از هر قوتی و ثروتی دست ما تهی است، اکنون ما را مرکبی بذل فرمای که پیادگانیم. فرمود: آنچه شما طلب می‌کنید به دست نیست. ایشان از نزد پیغمبر ﷺ بیرون شدند و گریان بودند از این روی به جماعت بکائین ملقّب گشتند، و این آیت مبارک در صفت ایشان آمد: **وَلاٰ عَلَی الَّذینَ اِذا ماأَتَوْکَ لِتَحْمِلَهُمْ قُلْتَ لاأَجِدُ ماأَحْمِلُکُمْ عَلَیْهِ تَوَلَّوْا وَ أَعْیُنُهُمْ تَفیضُ مِنَ الدَّمْعِ حَزَناً أَلّا یَجِدُوا مایُنْفِقُون**.[1] می‌فرماید: ای محمّد گناهی بر این جماعت نیست که به نزدیک تو آمدند و طلب مرکب کردند و تو در پاسخ فرمودی مرکبی به دست نیست، و ایشان گریان بازشدند تا چرا توانگر نیستند که ساخته جهاد توانند شد. **اِنَّمَا السَّبیلُ عَلَی الَّذینَ یَسْتَأْذِنُونَکَ وَ هُمْ أَغْنیاءُ رَضُوا بِأَنْ یَکونُوا مَعَ الْخَوالِفِ وَ طَبَعَ‌اللهُ عَلیٰ قُلُوبِهِمْ فَهُمْ لایَعْلَمُونَ**.[2] همانا عصیان و ملامت آن مردم توانگر راست که رضا دادند با زنان و کودکان خود بباشند، و با مردان جنگ بسیج سفر نکنند، خداوند دلهای ایشان را به ختام خذلان مختوم داشته و ایشان آگاه نیستند.

بالجمله ابن یامین بن عمرو بن کعب نضری، ابولیلی و ابومَغَفَّل را دیدار کرد و شتری بدیشان تا بنوبت برنشستند، و از بهر زاد صاعی خرما عطا کرد، و عباس بن عبدالمطلب دو تن را و عثمان بن عفان سه کس را زاد و راحله بدادند، از این جمله عُتبة بن زید آن کس است که تصدق به عرض خود کرد چه آن هنگام که اصحاب صدقه می‌آوردند عرض کرد: یا رسول‌الله خداوند از بندگان صدقه خواهد و مرا چیزی به دست نیست که از بهر صدقه بذل کنم، لاجرم عِرْض[3] خود را بر مردمان حلال ساختم تا هرکه تعرض به عِرْض من رساند خود را مورد کیفر نداند فرمود: قَدْ قَبِلَ‌اللهُ صَدَقَتَکَ.

← (ص) آمد و گفت: ای رسول خدای من چیزی نیافتم و تمام کالای خود را آوردم. پیامبر (ص) فرمود: خداوند صدقهٔ تو را پذیرفت. و ابولیلی عبدالرحمن بن کعب از بنی‌مازن بن نجّار بود، عمرو بن عُتْبَه که از بنی‌سَلمَه بود، سَلَمَة بن صَخْر که از بنی‌زُرَیق بود و عِرباض بن ساریه سُلَمی که از بنی‌سُلَیم بود. این گروه صحیح‌ترین افرادی هستند که ما شنیده‌ایم. و گفته شده است که عبدالله بن مُغَفَّل مُزَنی و عمرو بن عوف مُزَنی هم از ایشان بوده‌اند و هم گفته شده است که این گروه فرزندان مُقَرِّن از قبیلهٔ مُزَینه بوده‌اند. (مغازی، ۳ / ۷۵۷).

۱. آیهٔ ۹۲، سوره توبه. ۲. آیهٔ ۹۳، سوره توبة.

۳. عرض: به معنی تن و نفس و جانب و سوی مرد است که نگاه می‌دارد او را از نقص و عیب کردن و آن را ناموس گویند (س).

مرگ خواستن ابوموسی برای اشعریّین

ابوموسی اشعری گوید که: جماعت اشعریّین مرا به حضرت پیغمبر ﷺ برای طلب مرکب برانگیختند و فرمود: وَاللهِ ماأَحْمِلَکُم عَلی شَیءٍ یعنی: سوگند با خدا که شما را بر چیزی سوار نکنم. همانا پیغمبر خشمگین بود و من آگهی نداشتم و اندوهناک بازگشتم، و هم در بیم بودم که مبادا بر من خشم گرفته باشد. چون صورت را بر اصحاب خود بازنمودم زمانی دیر برنیامد که رسول خدای مرا طلب فرمود: و شش (۶) نفر شتر بداد تا مردم خود را برنشانم. پس شتران را بدیشان آوردم و چندکس از اصحاب خود را به نزدیک پیغمبر بردم تا ذمّت خود را بری کنم، و بازنمایم که نخست رد ملتمس من کرد و از پس آن بذل مرکب فرمود.

و به روایتی ابوموسی عرض کرد: یا رسول‌الله سوگند یاد فرمودی که ما را مرکب ندهی، چه پیش آمد که عنایت رفت. فرمود: خدای شما را سوار کرد، و مرا فرمان داده که چون در امری نگران سودی شوم سوگند بشکنم و کفارت دهم.

گویند: سی هزار (۳۰۰۰۰) کس لشکر آهنگ سفر تبوک کرد و از این جماعت هزار (۱۰۰۰) تن سواره بود و دیگر مردم پیاده طی مسافت همی کردند.

تقاعد منافقین از غزا

بالجمله در این وقت هشتاد و دو (۸۲) تن از جماعت بنی‌اسد و غَطَفان و رهط عامر بن الطفیل به عذر فقر و عدم بضاعت خواستند تا با لشکر کوچ ندهند؛ و دیگر عذرها تراشیدند و گفتند: بیم داریم که چون با سپاه کوچ دهیم مردم طی قبیله ما را به دست غارت پایمال کنند، پیغمبر فرمود: زود باشد که خداوند حاجت مرا با شما نگذارد و خدای این آیت بفرستاد: وَ جآءَ الْمُعَذِّرُونَ مِنَ الْاَعْرابِ لِیُؤْذَنَ لَهُمْ وَ قَعَدَالَّذینَ کَذَبُواالله وَ رَسُولَهُ سَیُصیبُالَّذینَ کَفَرُوا مِنْهُمْ عَذابٌ اَلیمٌ، لَیْسَ عَلَی الضُّعَفاءِ وَلاٰ عَلَی الْمَرْضیٰ وَلاٰ عَلَی الَّذینَ لایَجِدُونَ مایُنْفِقُونَ حَرَجٌ اِذا نَصَحُوا لِلّٰهِ وَ رَسُولِهِ ماعَلَی الْمُحْسِنینَ مِنْ سَبیلٍ وَاللهُ غَفُورٌ

رَحیمٌ.[1] می‌فرماید: جماعتی از مردم بادی از درکذب و نفاق دستوری خواستند و از غزا تقاعد ورزیدند، زود باشد که این کافران را عذاب خدای کیفر کند الّا آنکه بر بیماران و فقیران گناهی نیست، چه ایشان را نیروی بیرون شدن و کوچ دادن نباشد.

و دیگر گروهی از مردم منافق بی‌آنکه به مانعی معاف باشند یا عذری بر تراشند از کوچ دادن تقاعد ورزیدند، و بر زیادت مردم را از بسیج سفر بیم دادند، این آیت در شأن ایشان فرود شد: **فَرِحَ الْمُخَلَّفُونَ بِمَقْعَدِهِمْ خِلافَ رَسُولِ‌اللهِ وَ کَرِهُوا أَنْ یُجاهِدُوا بِأَمْوالِهِمْ وَ أَنْفُسِهِمْ فی سَبیلِ‌اللهِ وَ قالُوا لاتَنْفِرُوا فِی‌الْحَرِّ قُلْ نارُ جَهَنَّمَ أَشَدُّ حَرّاً لَوْکانُوا یَفْقَهُونَ. فَلْیَضْحَکُوا قَلیلاً وَلْیَبْکُوا کَثیراً جَزاءً بِماکانُوا یکْسِبُونَ فَانْ رَجَعَکَ‌اللهُ اِلیٰ طائِفَةٍ مِنْهُمْ فَاسْتَأْذَنُوکَ لِلخُرُوج فَقُلْ لَنْ تَخْرُجُوا مَعِیَ أَبَداً وَ لَنْ‌تُقاتِلُوا مَعِیَ عَدُوّاً اِنَّکُمْ رَضیتُمْ بِالْقُعُودِ أَوَّلَ مَرَّةٍ فَاقْعُدُوا مَعَ‌الْخالِفینَ.**[2] می‌فرماید: این منافقین شادخاطر شدند از بی‌فرمانی پیغمبر و تقاعد سفر و بذل جان و مال در راه خدا، و مؤمنان را نیز بیم دادند که اقدام در این غزات مکنید، و از حرارت هوا که چون کورهٔ حدّادان شما را ملاقات خواهد کرد بترسید، بگو ای محمد که آتش دوزخ به کیفر این بی‌فرمانی شما را ملاقات خواهد کرد که گرمتر و تافته‌تر است، از پس این خندهٔ اندک فراوان خواهند گریست. آنگاه می‌فرماید: ای محمّد بعد از غزوهٔ تبوک هرگز این منافقین را با خود کوچ مده و اگر دستوری از بهر جهاد بخواهند رخصت مفرمای، بگو با زنان و طفلکان خود ساکن سرای خویش باشند.

قصّه
جُنْدُب بن قَیْس

و دیگر جندب بن قیس از قبیلهٔ بنی‌سلمه حاضر حضرت شد، **فَقالَ لَهُ یا باوَهَبٍ اَلاتَنْفِرَ مَعنا فی هذِهِ الغَزاةِ لَعَلَّکَ اَنْ تَحْتَفِدَ بَناتِ الْاَصْفَرِ. فَقالَ یا رَسُولَ‌اللهِ وَ اللهِ اِنَّ قَوْمی لَیعْلَمُونَ اَنَّهُ لَیْسَ فیهم اَحَدٌ شَیْئاً عَجَباً بِالنِّساءِ مِنّی وَ اَخافُ اِنْ خَرَجْتُ مَعَکَ اَنْ لااَصْبِرِ اِذا رَاَیْتَ بَناتِ الْاَصْفَرِ فَلا تَفْتِنی وَائْذَنْ لی اَنْ اُقیمَ.** پیغمبر با پسر قیس گفت: در غزوهٔ تبوک با

---

۱. سورهٔ توبه، آیه ۹۰ و ۹۱.
۲. سورهٔ توبه، آیه ۸۱ ـ ۸۳

ماکوچ نمی‌دهی باشد که دختران ملوک روم را به جای کنیزکان مأخوذ داری. عرض کرد: در میان قبیلهٔ من هیچ‌کس مر زنان را به شیفتگی من نباشد، بیم دارم که چون با تو بیرون شوم و دختران ملوک بنی‌الاصفر را دیدار کنم صبر نتوانم، لاجرم مرا مفتون مکن و رخصت فرمای تا به جا باشم. پیغمبر فرمود: اجازت کردم تا بمانی و از وی اعراض نمود و او همچنان قوم خود را از کوچ دادن منع می‌فرمود.

پسرش گفت: ای پدر بی‌فرمانی رسول خدا می‌کنی و با قوم خود این‌گونه سخن می‌رانی، سوگند با خدای که در حق تو قرآن فرود خواهد شد و تا قیامت مردمان قرائت خواهند کرد. جُنْدَب بن قیس گفت: اَیَطْمَعُ مُحَمَّدٌ اَنَّ حَرْبَ الرُّومِ مُثْلُ حَرْبِ غَیْرِهِم لایَرْجِعُ مِنْ هؤلاءِ اَحَدٌ اَبَداً. یعنی: گمان می‌کند محمّد که رزم زدن با لشکر روم مانند دیگر جنگ‌هاست یک تن از این لشکر که با او کوچ می‌دهند به سلامت مراجعت نخواهند کرد، و خداوند این آیت در صفت او نازل فرمود: وَ مِنْهُمْ مَنْ یَقُولُ ائْذَنْ لی وَ لاتَفْتِنّی اَلاٰ فِی‌الْفِتْنَةِ سَقَطُوا وَ اِنَّ جَهَنَّمَ لَمُحیطَةٌ بِالْکافِرِینَ. اِنْ تُصِبْکَ حَسَنَةٌ تَسُؤْهُمْ وَ اِنْ تُصِبْکَ مُصیبَةٌ یَقُولُوا قَدْاَخَذْنا اَمْرَنا مِنْ قَبْلُ وَ یَتَوَلَّوْا و هُمْ فَرِحُونَ.[1] یعنی: پسر قیس و اتباع او می‌گویند: ما را در فتنه میندازبه سبب تضییع مال و پریشانی امر عیال، چه اگر ما سفر کنیم بازماندگان ما را حارسی و حافظی نباشد و اینک در فتنه‌اند، چه اظهار نفاق بزرگتر فتنه‌ای است و کیفر این کفّار با آتش دوزخ خواهد رفت، همانا ای محمّد اگر ظفرمند باشی این جماعت غم آکنده گردد و اگر شکسته شوی گویند: مردمانی بافرهنگ بودیم که حاضر جنگ نشدیم، و هیچ زیان و ضرری را ملاقات نکردیم.

قُلْ لَنْ یُصیبَنا اِلّا ما کَتَبَ‌اللهُ لَنا هُوَ مَوْلینا وَ عَلَی‌اللهِ فَلْیَتَوَکَّلِ الْمُؤْمِنُونَ قُلْ هَلْ تَرَبَّصُونَ بِنا اِلّا اِحْدَی الْحُسْنَیَیْنِ وَ نَحْنُ نَتَرَبَّصُ بِکُمْ اَنْ یُصیبَکُمُ‌اللهُ بِعَذابٍ مِنْ عِنْدِهِ اَوْ بِاَیْدینا فَتَرَبَّصُوا اِنّا مَعَکُمْ مُتَرَبِّصُونَ[2]. بگو ای محمد جز آنکه خدای بر ما نوشته بهرهٔ ما نگردد و شما از بهر ما جز دو کار نیکو انتظار نتوانید داشت، و آن نصرت است و اگرنه شهادت و ما از بهر شما انتظار عذاب آلهی می‌بریم، و اگرنه به دست ما پایمال هلاک و دمار شوید.

گویند: جُنْدُب بن قیس بعد از آنکه اجازت اقامت در مدینه طلب نمود گفت: اگر خود ساخته سفر نتوانم شد لشکر تبوک را به مال مدد کنم. خداوند این آیت فرستاد:

---

۱. سورهٔ توبه، آیه ۴۹ و ۵۰.
۲. سوره توبه، آیه ۵۱ و ۵۲.

قُلْ أَنْفِقُوا طَوْعاً أَوْكَرْهاً لَنْ يُتَقَبَّلَ مِنْكُمْ إِنَّكُمْ كُنْتُمْ قَوْماً فاسِقِينَ.[1] می‌فرماید: خواه به رغبت خاطر و خواه به کراهت طبع انفاق کنید نفقهٔ شما پذیرفته نشود؛ زیرا که صدقات کفار به درجات قبول ارتقا نیابد. از اینجاست که چون رسول خدا از سفر تبوک باز مدینه شد، مردم بنی‌سَلَمه را فرمود: امیر و زعیم شما کیست؟ گفتند: جُنْدُب بن قَیْس لکن مغمور در ملکات بخل است. فرمود: أَیُّ داءٍ مِنَ الْبُخْلِ بَلْ سَیِّدُکُمُ الْفَتَی الْأَبْیَضُ الْجَعْدُ بِشْرُبْنُ بَراءِ بْنِ مَعْرُورٍ. از این پس سید شما عَمْرو بن الجُمُوح و به روایتی فرمود: آن جوان سفیدروی جعد موی است که بِشر بن البَراء بن مَعْرُور باشد.

اجماع منافقین در خانهٔ یهودی

و دیگر جمعی از منافقان در سرای سُوَیْلم جهود انجمن شدند و سخنان ناستوده درکار غزوهٔ تبوک همی گفتند. چون این خبر به پیغمبر برداشتند طلحة بن عبیدالله را با جماعتی بدیشان فرستاد تا آن گروه را زحمت کرده پراکنده ساخت و آتش در سرای سُوَیْلم زد چنانکه منافقان خود را از در و بام به زیر افکنده هرکس به بیغوله‌ای گریخت.

قصّه جُلاس بن سُوید

دیگر جُلاس بن سُوَید الصّامت و جُذام بن خالد و ایاس بن نُضَیْر و سماک بن یزید و رِفاعة بن عبدالمنذر و جماعتی دیگر از منافقین مجلس را از بیگانه بپرداختند و در حق رسول خدای سخنان ناستوده گفتند. جُلاس گفت: خاموش باشید مبادا این سخنان گوشزد او شود و ما فضیحت شویم. گفتند: محمد گوش شنوا دارد هرچه بخواهیم بگوئیم و چون سوگند یاد کنیم استوار گیرد. این آیت

---

۱. سورهٔ توبه، آیهٔ ۵۳.

مبارک بدین نازل شد: وَ مِنْهُمُ الَّذِینَ یُؤْذُونَ النَّبِیَّ وَ یَقُولُونَ هُوَ اُذُنٌ خَیرٍ لَکمْ یُؤْمِنُ بِاللهِ وَ یُؤْمِنُ لِلْمُؤْمِنِینَ وَ رَحْمَةٌ لِلَّذِینَ آمَنُوا مِنکُمْ وَالَّذِینَ یُؤْذُونَ رَسُولِاللهِ لَهُمْ عَذابٌ أَلِیمٌ.[1] بعضی از منافقان رسول خدای را می‌آزارند و می‌گویند گوشی شنواست، هرچه بگوئیم باور دارد بگو شنونده و قبول‌کننده است، لکن کارهای نیکو را و نه آن است که کذب شما را نداند بلکه از در رحمت پردهٔ شما را ندراند، و آنانکه پیغمبر را می‌آزارند به عذابی صعب کیفر خواهند یافت.

بالجمله این جلاس بن سوید هنگام اعداد لشکر تبوک یک روز از قبا بر درازگوشی نشسته به طرف مدینه رهسپار گشت، عمر بن سعید که در حجر تربیت او می‌زیست و به روایتی پسر زن او مصعب با او طیّ مسافت می‌کرد، همچنان که بر مردم عبور می‌دادند ناگاه جلاس روی به مردم مدینه کرد و گفت: اگر محمّد بدانچه آورده سخن به صدق کند من از این حمار کمترم، مصعب گفت: ای خصم خداوند چه گفتی سوگند با خدای سخنی کردی که اگر بازگویم فضیحت شوی و اگر پوشیده دارم در هلاک خود کوشیده باشم، و به حضرت رسول آمد و صورت حال را به عرض رسانید. پیغمبر جلاس را از بهر کیفر طلب کرده او را سوگند یاد کرد که این سخنان نگفته‌ام.

مصعب دست برداشت و گفت: الها به صدق من بر رسول خود آیتی فرست، پس این آیت مبارک فرود شد: یَحْلِفُونَ بِاللهِ ماقالُوا وَ لَقَدْ قالُوا کَلِمَةَ الْکُفْرِ وَ کَفَرُوا بَعْدَ اِسْلامِهِمْ وَ هَمُّوا بِما لَمْ یَنالُوا وَ مانَقَمُوا اِلَّا أَنْ أَغْنیهُمُ اللهُ وَ رَسُولُهُ مِنْ فَضْلِهِ فَاِنْ یَتُوبُوا یَکُ خَیراً لَهُمْ وَ اِنْ یَتَوَلَّوْا یُعَذِّبْهُمُ اللهُ عَذاباً أَلِیماً فِی الدُّنْیا وَالْآخِرَةِ وَ ما لَهُمْ فِی الْأَرْضِ مِنْ وَلِیٍّ وَ لانَصیرٍ.[2] می‌فرماید: سوگند یاد می‌کنند با خداوند که سخن ناشایست بر زبان نیاورده‌ایم و حال آنکه کلمه کفر بر زبان راندند و پیغمبر خدای را بدسگالیدند و از پس مسلمانی کافر شدند و قصد بیرون کردن پیغمبر کردند و بدان دست نیافتند، از آن روی که خداوند ایشان را مال فراوان بداد و غنی ساخت مغرور شدند و کین رسول خدای را در خاطر نهادند.

همان روی این سخن با جلاس است چه او را مولائی بود و به دست مسلمین مقتول گشت. رسول خدای بفرمود تا دوازده هزار (۱۲۰۰۰) درهم دیت او را تسلیم

---

۱. سورهٔ توبه، آیه ۶۱.
۲. سورهٔ توبه، آیه ۷۴.

جلاس دادند و او بدین مال غنی و مغرور شد. آنگاه می‌فرماید اگر از نفاق توبه کنند معفو باشند و اگرنه دست فرسود عنا و عذاب خواهند شد.

مع‌القصه چون جلاس اصغای این آیات مبارک کرد از کرده پشیمان شد و طریق توبت و انابت گرفت، پس رسول خدای آن عطا که در وجه او مقرر بود باز نگرفت و مردمان این روش را از بهر قبول توبت جلاس برهانی دانستند.

رخصت منافقین در اقامت مدینه

مع‌القصه چون رسول خدای بعضی از منافقین را رخصت اقامت و تقاعد از سفر فرمود خداوند این آیت فرستاد: **عَفَاللهُ عَنْکَ لِمَأَذِنْتَ لَهُمْ یَتَبَیَّنَ لَکَ الَّذِینَ صَدَقُوا و تَعْلَمَ الْکاذِبِینَ لایَسْتَأْذِنُکَ یُؤْمِنُونَ بِاللهِ وَالْیَوْمِ الآخِرِ أَنْ یُجاهِدُوا بِأَمْوالِهِمْ وَ أَنْفُسِهِمْ وَاللهُ عَلِیمٌ بِالْمُتَّقِینَ، اِنَّما یَسْتَأْذِنُکَ الَّذِینَ لایُؤْمِنُونَ بِاللهِ وَالْیَوْمِ الآخِرِ وَارْتابَتْ قُلُوبُهُمْ فَهُمْ فی رَیْبِهِمْ یَتَرَدَّدُونَ.**[1] همانا **عَفَاللهُ عَنْکَ** کلمه‌ای است که هنگام لطف و حفاوت[2] گویند چونان **غَفَرَاللهُ لَکَ وَ یُرحَمکَ‌اللهُ** و مانند آن، پس خداوند با پیغمبر خود عطوفتی می‌فرماید و می‌گوید: چرا دستوری دادی ایشان را برای توقف و سخنان کذب ایشان را اصغا فرمودی، تا راست‌گویان را از دروغ زنان بازدانی و مؤمنان تو را در بذل مال و جان از بهر جهاد اجازت نمی‌طلبند، بلکه چون کار پیش آید بی‌کلفت خاطر اقدام می‌نمایند و آنانکه دستوری می‌جویند این مماطله و تسویفی است که از شک و ریب در دین ایشان را متردّد ساخته: **وَلَوْ أَرادُوا الْخُرُوجَ لَأَعَدُّوا لَهُ عُدَّةً وَ لَکِنْ کَرِهَ‌اللهُ انْبِعاثَهُمْ فَثَبَّطَهُمْ وَ قِیلَ اقْعُدُوا مَعَ الْقاعِدِینَ.**[3] اگر این منافقین آهنگ جهاد داشتند بسیج سفر می‌کردند و خداوند نیز سفر ایشان را مکروه می‌داشت، و نگذاشت چه اگر بیرون شدند در میان شما فساد و تباهی انداختند و سخن چینی و غمّازی کردند.

---

۱. سورهٔ توبه، آیه ۴۳ ـ ۴۵.
۲. حفاوت: اکرام و لطف.
۳. سوره توبه، آیهٔ ۴۶.

خلیفتی علی ﷺ در مدینه

مع‌القصه چون جماعتی از منافقین رخصت اقامت جستند در خاطر نهادند که هرگاه سفر رسول خدای به درازکشید یا در تبوک شکسته شود سرای آن حضرت را عرضه نهب و غارت دارند، و عشیرت و عیال پیغمبر را از مدینه بیرون شدن فرمایند. جبرئیل به حضرت رسول فرمان آورد که در این سفر کار مقاتلت نخواهد رفت، علی ﷺ را در مدینه به خلیفتی بازگذار تا منافقین از آن قصد که دارند بازایستند و مردمان بدانند که خلافت و نیابت تو بعد از تو نیز اوراست.

پس پیغمبر علی را حاضر ساخت و منبر و محراب را بدو سپرد، و حمایت عشیرت و حراست بلد را از او خواست. علی عرض کرد که: من در هیچ غزا از تو دور نمانده‌ام چون است که مرا می‌گذاری. فرمان خدای را با او مکشوف داشت و زنان خویش را فرمود: علی را بر شما خلیفه ساختم او را فرمانبردار باشید. این بگفت و ساخته کوچ دادن شد و امارت لشکر را با ابوبکر گذاشت و فرمان کرد تا سپاهیان در ثَنْیة الوداع[1] انجمن شوند.

پس لشکریان خیمه بیرون زدند و رسول خدای خود در ثَنْیة الوداع حاضر شد و لشکر را فراهم کرده این خطبه را بر ایشان قرائت کرد:

فَقالَ بَعْدَ أَنْ حَمِدَاللهَ وَ أَثْنیٰ عَلَیْهِ: أَیُّهَا النّاسُ اِنَّ أَصْدَقَ الْحَدیثِ کتابُاللهِ وَ أُولُوا الْقُرْبیٰ بَعْضُهُمْ أَوْلیٰ بِبَعْضٍ وَ أَوْثَقُ الْعُریٰ کَلِمَةُ التَّقْویٰ وَ خَیْرُ الْمِلَلِ مِلَّةُ اِبْراهیمَ وَ خَیْرُالسُّنَنِ سُنَّةُ مُحَمَّدٍ وَ أَشْرَفُ الْحَدیثِ ذِکْرُاللهِ وَ أَحْسَنُ الْقِصَصِ هذا الْقُرانُ وَ خَیْرُ الأُمُورِ عَوازِمُها وَ شَرُّ الْأُمُورِ مُحْدَثاتُها وَ اَحْسَنُ هُدی الْاَنْبِیاءِ وَ أَشْرَفُ الْقَتْلِ قَتْلُ الشُّهَداءِ وَ أَعْمَی الْعَمَی الضَّلالَةُ بَعْدَ الْهُدیٰ، وَ خَیْرُ الْاَعْمالِ مانَفَعَ وَ خَیْرُ الْهُدیٰ مَااتُّبِعَ وَ شَرُّ الْعَمیٰ عَمیَ الْقَلْبِ، وِالْیَدُ الْعُلْیا خَیْرٌ مِنَ الْیَدِ السُّفْلیٰ وَ ما قَلَّ وَ کَفیٰ خَیْرٌ مِمّا کَثُرَ وَ أَلْهیٰ، وَ شَرُّ الْمَعْذِرَةِ حینَ یَحْضُرُ الْمَوْتُ وَ شَرُّ النَّدامَةِ یَوْمَ الْقِیٰمَةِ.

وَ مِنَ النّاسِ مَنْ لایَأْتِی الْجُمُعَةَ اِلّا نَزْراً وَ مِنْهُمْ مَنْ لایَذْکُرُاللهَ اِلّا هَجْراً، وَ مِنْ

---

۱. ثنیة الوداع: در اصل به معنی پشته و راه در کوه است و ثَنْیة الوداع در نزدیکی مدینه قرار دارد که مسافرین را تا آنجا بدرقه و وداع می‌کردند.

أَعْظَمِ الْخَطایا اللِّسانُ الْکِذْوبُ و خَیْرُ الْغِنیٰ غِنَی النَّفْسِ، وَ خَیرُالزّادِ التَّقْویٰ وَ رَأْسُ الْحِکْمَةِ مَخافَةُاللهِ، وَ خَیرُ ماأُلْقِیَ فِی‌الْقَلْبِ الْیَقینُ، وَالاِرْتِیابُ مِنَ الْکُفْرِ وَ النِّیاحَةُ مِنْ عَمَلِ الْجاهِلِیَّةِ، وَالْغُلولُ مِنْ جَمْرِ جَهَنَّمَ وَالسُّکْرُ جَمْرُ النّارِ، وَالشِّعْرُ مِنْ اِبْلیسَ وَالْخَمْرُ جِماعُ الاِثْمِ والنِّساءُ حَبآئِلُ اِبْلیسَ وَالشَّبابُ شُعْبَةٌ مِنَ الْجُنُونِ وَ شَرُّ الْمَکاسِبِ کَسْبُ الرِّبا وَ شَرُّ الْمَآکِلِ اَکْلُ مالِ الْیَتیمِ، وَالسَّعیدُ مَنْ وُعِظَ بِغَیْرِهِ، وَالشَّقِیُّ مَنْ شَقِیَ فی بَطْنِ اُمِّهِ.

وَ اِنَّما یَصیرُ أَحَدُکُمْ اِلیٰ مَوْضِعِ أَرْبَعَةِ أَذْرُعٍ وَالاَمْرُ اِلیٰ آخِرِهِ وَ مَلاکُ الْعَمَلِ خَواتیمُهُ، وَ أَرْبَی الرِّبَا الْکِذْبُ وَ کُلُّ ماهُوَآتٍ قَریبٌ، وَ شَنآنُ الْمُؤْمِنِ فِسْقٌ وَ قِتالُ الْمُؤْمِنِ کُفْرٌ، وَ أَکْلُ لَحْمِهِ مِنْ مَعْصِیَةِاللهِ وَ حُرْمَةُ مالِهِ کَحُرْمَةِ دَمِهِ، مَنْ تَوَکَّلَ عَلَی‌اللهِ کَفاهُ وَ مَنْ صَبَرَ ظَفَرَ وَ مَنْ یَعْفُ یَعْفُ‌اللهُ عَنْهُ وَ مَنْ کَظَمَ الْغَیْظَ یَأْجُرْهُ‌اللهُ، وَ مَنْ یَصْبِرْ عَلَی الرَّزِیَّةِ یُعَوِّضْهُ‌اللهُ وَ مَنْ یَتَّبِعِ السُّمْعَةَ یُسَمِّعِ‌اللهُ بِهِ، وَ مَنْ یَصُمْ یُضاعِفِ‌اللهُ لَهُ وَ مَنْ یَعْصِ‌اللهَ یُعَذِّبْهُ‌اللهُ اَللّٰهُمَّ اغْفِرْلی وَ لِاُمَّتی اَللّٰهُمَّ اغْفِرْلی وَ لِاُمَّتی أَسْتَغْفِرُاللهَ لی وَ لَکُمْ.[1]

[ای مردم، راست‌ترین سخن کتاب خداست و بهترین و استوارترین پناه کلمهٔ تقوی و پرهیزگاری است. و بهتر ادیان دین ابراهیم (ع) است و برترین سنّت‌ها سنت‌های محمّد است و بهترین گفتار ذکر خداوند است و نیکوترین قصه‌ها قرآن است و بهترین کارها کار خوش فرجام است و بدترین کارها بدعت‌هاست، نیکوترین رهنمودها، رهنمود پیامبران و بهترین کشته شدن، کشته شدن شهیدان است، کورترین گمراهی‌ها گمراهی بعد از هدایت است، گزینهٔ کارها کاری است که سودمند باشد و گزینه رهنمودها رهنمودی است که از آن پیروی شود، بدترین کوری‌ها کوردلی است و دست بخشنده بهتر از دست گیرنده است، آنچه اندک و بسنده باشد بهتر از آن چیزی است که افزون و بیهوده باشد، بدترین کار پوزش‌خواهی هنگام فرا

---

۱. واقدی ایراد این خطبه را در تبوک نوشته و گوید: ... هم تا صبح راه پیمود و سپیده دم در تبوک بود. آنجا مردم را جمع کرد و خدا را سپاس و ستایش بایسته کرد و آنگاه [خطبه] فرمود. (مغازی، ۷۷۳/۳).

رسیدن مرگ است و بدترین پشیمانی‌ها پشیمانی از روز قیامت است.

بعضی از مردم به جمعه نمی‌آیند مگر از روی بی‌میلی و برخی از ایشان خود را به زبان نمی‌آورند مگر با کلمات زشت و ناپسند، از بدترین خطاها سخن دروغ و زبان دروغ‌پرداز است، بهترین غناها بی‌نیازی نفس است و بهترین زاد و توشه تقوی است و سر حکمت ترس از خداست، بهترین چیزی که به قلب وارد می‌شود یقین است و شک و دودلی از کفر است و نوحه و زاری کردن از اعمال جاهلی است و خیانت از آتش زنه‌های جهنم است. مستی پرده‌ای از آتش است و شعر از ابلیس است و شراب سرچشمهٔ گناه است و زنان دامهای شیطانند. و جوانی شعبه‌ای از جنون است، بدترین کسبها رباخواری و بدترین وسیله نان خوردن مال یتیم است. و سعادتمند کسی است که از دیگری پند گیرد و بدبخت کسی است که در شکم مادرش بدبخت باشد.

و هر یک از شما سرانجام در چهار ذراع زمین می‌رود و ملاک ارزش کارها سرانجام آنهاست و رباخواری سود دروغ است، آنچه خواهد آمد نزدیک است، دشنام مؤمن کار زشت و کشتن مؤمن کفر و غیبت او از معاصی خداست، حرمت مال مؤمن همچون حرمت خون اوست، و هر کس به خدا حکم کند او را تکذیب کرده است، هر کس عفو کند خدا او را عفو می‌کند و هر کس خشم خود را فرو خورد خداوند او را پناه می‌دهد و هر کس در مصیبت شکیبا باشد خداوند به او عوض می‌دهد و هر کس ریاکار باشد خداوند عیوب او را به گوش همه می‌رساند و هر کس صبر کند خداوند به او دو برابرش پاداش می‌دهد و هر کس خدا را عصیان کند خدا او را عذاب می‌کند، خدایا مرا و امتم را بیامرز، خدایا مرا و امتم را بیامرز، از خدا برای خود و شما طلب آمرزش می‌کنم.

عرض
سپاه تبوک

چون خطبه به پای برد مردی راکه از بس در بدر و احد زخم یافته بود مضرب می‌نامیدند بفرمود: تا سپاه را عرض داد، بیرون عبید و تبّاع بیست و پنج هزار (۲۵۰۰۰) تن برآمد و به روایتی سی هزار (۳۰۰۰۰) تن بشمار شد، روات چهل هزار (۴۰۰۰۰) و هفتاد هزار (۷۰۰۰۰) و تا صد هزار (۱۰۰۰۰۰) تن نیز گفته‌اند. از آن جماعت ده هزار (۱۰۰۰۰) کس را اسب سواری بود و دوازده هزار (۱۲۰۰۰) شتر در آن لشکرگاه به شمار می‌رفت.

این وقت پیغمبر ﷺ بفرمود تا رایتها ببستند و رایت عظیم را به ابوبکر یا زبیر بن العوّام داد و لوای اَوْس را به اُسَیْد بن حُضَیْر گذاشت، و رایت خَزْرَج را ابودُجّانه گرفت و علم بنی‌مالک بن النّجّار را به عمارة بن حَزم داد و از او بازگرفته زید بن ثابت را سپرد، عماره گفت: یا رسول‌الله مگر از من به خشم شدی؟ فرمود: لاوالله زید از تو قرآن را نیکوتر داند و بهتر فراگرفته و مردم را قرآن پیشی دهد اگرچه بندهٔ سیاه گوش بریده باشد، آنگاه فرمان کرد تا خالد بن الولید بر مقدمه کوچ دهد و طلحة بن عبیدالله بر میمنه رود، و عبدالرحمن بن عَوف میسره را بدارد.

[سخنان منافقان دربارهٔ علی علیه‌السلام]

اما از آن سوی چون رسول خدای از مدینه بیرون شد گروهی از مردم نفاق‌اندیش گفتند: همانا رسول خدای را از علی ثقلی در خاطر است و اگرنه چرا او را با خود کوچ نداد. چون این سخن علی علیه‌السلام را معروض افتاد برخاست و سلاح جنگ بر خود راست کرده از مدینه بیرون شد و نماز دیگر در ارض جُرْف به حضرت رسول خدای پیوست، و عرض کرد: یا رسول‌الله تو مرا در هیچ غزا به جای نگذاشته‌ای چون است که در این سفر به جای می‌گذاری اینک مردم بدین‌گونه سخن می‌کنند. فَقالَ لَهُ النَّبیُّ: اِرْجِعْ یا أخی اِلیٰ مَکانِکَ فَاِنَّ‌الْمَدینَةَ لاتُصْلِحُ اِلّا بی أوْ بکَ فأَنْتَ خَلیفَتی فی أَهْلِ بَیْتی وَ دارِ هِجْرَتی وَ قَوْمی، أما تَرْضیٰ أنْ تَکُونَ مِنّی

بِمَنْزِلَةِ هٰرُونَ مِنْ مُوسیٰ اِلّا أَنَّهُ لانَبیَّ بَعْدی. فرمود: مدینه جز با من و اگرنه با تو نظم نپذیرد و خلیفتی من تو داری در اهل بیت من و دار هجرت من و امّت من و تو وزیر و خلیفهٔ من و وصی من و وارث منی، چنانکه هرون موسی را بود الّا آنکه بعد از من پیغمبری نباشد، اکنون باز شو و در مدینه بباش و کفایت امر من می‌کن.

و به روایتی محمّد بن مسلمه یا سِباع بن عُرْفُطَه را مأمور به ملازمت خدمت علی داشت. جماعتی از علما برآنند که این کلمات نصّ بر خلافت علی است و اگر در آن سفر کار به جنگ می‌رفت هرگز علی را خدا و رسول در مدینه نمی‌گذاشتند. بالجمله علی مراجعت به مدینه کرد و این شعر را انشاد فرمود:

اَلا بـــاعَدَاللهُ اَهْـــلَ النِّـــفاقِ — وَ اَهْـلَ الْاَراجِـيفِ[1] وَ الْـبٰاطِلِ
يَقُولُونَ لِی قَدْ قَلاکَ الرَّسُـولُ — فَخَلّاکَ فِـی‌الْـخالِفِ الْـخاذِلِ
وَ مـــــاذاک اِلاّ لِاَنَّ النَّـــبِیَّ — جَـفاکَ وَ مـاکـانَ بِـالْفاعِلِ
فَسِرْتُ وَ سَیفی عَلی عـاتِقِی — اِلَی الرّاحِمِ الحـاکِـمِ الْـفاصِلِ
فَـــلَمّا رَانِـــی هَـــفا قَـــلْبُهُ — وَ قـــالَ مَـقالَ الْاَخِ السّـائِلِ
اَمِـــمٌّ ابْـــنَ عَـمّی فَـاَنْبأتُهُ — بِاِرْجافِ[2] ذِی‌الْحَسَدِ الدّاغِـلِ
فَـقالَ اَخـی اَنْتَ مِـن دُونِـهِمْ — کَـهارُونَ مُـوسی وَ لَـمْ‌یَأتَلِ[3]

حفره کردن منافقین در راه علی (ع)

گویند چون منافقین دانسته بودند که علی علیه‌السلام از حضرت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله باز مدینه

---

۱. الاراجیف: به معنی اخبار کاذبه.
۲. ارجاف: یعنی خبر دروغ افکندن (س)
۳.دور گرداناد خدا اهل نفاق را و اهل خبرهای دروغ و باطل را، گفتند مرا که به حقیقت دشمن داشت تُرا رسول، پس گذاشت تُرا در میان عاجز واپس مانده. و نیست آن مگر برای آنکه پیغمبر جفا کرد تُرا و نبود او جفاکننده، پس رفتم و شمشیر من بر میان دوش و گردن من بود به سوی بخشایندهٔ حکم کنندهٔ احسان کننده. پس چون دید مرا، طلبید دل او و گفت گفتار برادر پرسنده، آیا از چه آمدی، ای پسر برادر پدر من؟ پس خبر دادم او را به خبر دروغ افکندن خداوند حسد و فساد کننده، پس گفت. برادر من توئی نه ایشان، چون هارون موسی را و تقصیر نکرد.

خواهد شد در راه او به اندازهٔ پنجاه (۵۰) ذراع حفره کردند، و از حصیرها و اشیاء دیگر روپوش نمودند تا چون علی بر آن عبور دهد به حفیره درافتد و هلاک شود، پس او را به زیر سنگ پوشیده بدارند. چون هنگام مراجعت اسب علی به لب حفیره آمد بایستاد و سر برافراخته صورت حال را معروض داشت. علی در حقّ او دعای خیر گفت، و همچنان اسب براند تا بر زبر آن روپوش سست پی برفت و خداوند آن روپوش را در زیر پای اسب محکم کرد چون بدان سوی حفیره رسید بفرمود تا آن روپوش را برگرفتند و حیلت منافقان را بازنمود.

و در خبر است که اسب به سخن آمد و بیست و چهار (۲۴) تن از منافقان را برشمرد و گفت: دوازده (۱۲) تن این حیلت کرده‌اند و دوازده (۱۲) دیگر درکمین و کید رسول خدایند. عرض کردند: یا علی صورت این حال را به حضرت رسول مکتوب فرما، فرمود: نامهٔ خدا و پیک او زودتر از نامه و پیک من به پیغمبرش می‌رسد. و از آن طرف رسول خدای در فرود عقبهٔ ذی‌فتق فرمود: روح‌الامین مرا خبر می‌دهد، و قصهٔ علی ﷺ را تا بپای بیان فرمود. بعضی برآنند که این آیت مبارک که می‌فرماید: **کَفَرُوا بَعْدَ اِسْلامِهِمْ وَ هَمُّوا بِما لَمْ یَنالُوا**[1] درکید منافقین با علی و قصه حفیره فرود شد.

تخلّف
عبدالله بن اُبی از پیغمبر

مع‌القصه چون رسول خدای ﷺ از ارض جُرْف کوچ همی خواست داد عبدالله بن اُبَیّ که رئیس منافقان بود با مردم خود آغاز مخالفت نهاد، و با جماعت خود به جانب مدینه مراجعت کرد و گفت: من با بنی‌الاصفر رزم ندهم، این لشکر چنان پندار کنند که با رومیان رزم جستن کاری سهل باشد، سوگند با خدای که ایشان را مقهور و مغلوب می‌نگرم و معاینه می‌کنم که در اطراف جهان پراکنده می‌روند.

چون این خبر به رسول خدای برداشتند، فرمود: اگر در او خیری بودی از ما کناره

---

۱. سورهٔ توبه، آیهٔ ۷۴: و پس از اسلام آوردن به کفر بازگشته‌اند و قصد کاری کرده‌اند که به آن دست نیافته‌اند.

نگرفتی شاد باشید که از شرّ او ایمن شدید، خداوند این آیت مبارک بدین فرستاد: **لَوْ خَرَجُوا فِیکُمْ مازادُوکُمْ اِلّا خَبالاً وَ لااَوْضَعُوا خِلالَکُمْ یَبْغُونَکُمُ الْفِتْنَةَ وَ فِیکُمْ سَمّاعُونَ لَهُمْ وَاللّٰهُ عَلِیمٌ بِالظّالِمِینَ.**[1] یعنی: اگر عبدالله پسر ابی با اتباع او به اتفاق شما کوچ می‌دادند در میان لشکر فساد و تباهی می‌انداختند و در کین و کید شما کار عیون و جاسوسان می‌کردند و در کارها نگران می‌شدند و نشر احادیث می‌نمودند.

زحمت و عسرت
لشکر تبوک

مع‌القصه رسول خدای طریق تبوک پیش داشت و لشکر کوچ دادند و در هیچ سفر چندین سختی و صعوبت بر مسلمانان نرفت، چه بیشتر لشکریان هر ده (۱۰) تن یک شتر بر زیادت نداشتند و آن را به نوبت برمی‌نشستند، و چندان از زاد و توشه تهی‌دست بودند که هر روز دو کس یک خرما قوت می‌ساخت یک تن لختی می‌مکید و یک نیمه را از بهر صاحب خود می‌گذاشت، و از قلّت بضاعت بدین قدر قناعت می‌کردند و طیّ مسافت می‌نمودند.

مقرّر است که ده (۱۰) تن از مسلمین از قفای رسول خدا بیرون شدند و ایشان را یک شتر بود که هر ساعت یک تن برمی‌نشست. وَ کانَ زادُهُم الشَّعیرَ الْمُسَوَّسَ وَالتَّمَر الزَّئیدَ وَ الْاَهالَةَ السَّنَخِةَ و زاد ایشان جو کرم‌زده و تمر خوشیده و چربش بدبوی شده بود و چند تن از ایشان را تمر نیز نبود و دفع جوع را بدین‌گونه می‌دادند. فَاِذا بَلَغَ الجُوعُ مِنْ اَحَدِهُم اَخَذَ التَّمَرَةَ فَلاکَها حَتّی یَجِدَ طَعْمَها ثُمَّ یُعیطها صاحِبُهُ فَیَمَصُّها ثُمَّ یَشْرَبُ عَلَیها جُرْعَةً مِنْ ماءٍ کَذٰلِکَ حَتّی یَاتی عَلَی اخِرَهُم فَلایَبقی مِنَ التَّمرَةِ اِلّا النَّواةُ. یعنی: چون به شدت گرسنه و جوعان می‌شدند یک تن از ایشان تمره برمی‌گرفت و اندک می‌مکید، بدان اندازه که ادراک طعم آن می‌کرد پس به رفیق خویش می‌گذاشت تا او نیز اندک می‌مکید، و جرعه‌ای آب درمی‌کشید، بدین‌گونه

---

۱. سورهٔ توبه، آیه ۴۷: اگر همراه شما بیرون می‌آمدند جز فساد و فریب بر شما نمی‌افزودند و به سرعت برایتان فتنه‌انگیزی می‌کردند، در میان شما افرادی هستند که برای آنها جاسوسی می‌کنند، خداوند از ستمکاران آگاه است.

هریک از آن تمره می‌گرفتند چندانکه خستوی آن به جای بماند.

دیگر آنکه با حدّت هوا و سورت گرما آب در منازل ایشان نایاب بود چندانکه با این قلّت راحله شتر خویش را می‌کشتند و رطوبات احشا و امعای آن را به جای آب می‌نوشیدند. از این روی این لشکر را جیش‌العُسْرَة می‌نامیدند که ملاقات سه عسرت شگرف همی کردند خداوند یزدان می‌فرماید: لَقَدْ تابَ‌اللهُ عَلَی‌النَّبِیِّ وَالْمُهاجِرِینَ وَالْاَنْصارِ الَّذِینَ اتَّبَعُوهُ فی ساعَةِ الْعُسْرَةِ مِنْ بَعْدِ ماکاد یَزِیغُ قُلُوبُ فَرِیقٍ مِنْهُمْ ثُمَّ تابَ عَلَیْهِمْ اِنَّهُ بِهِمْ رَؤُفٌ رَحِیمٌ.[1] خلاصهٔ معنی آن است که: پیغمبر به توبت و انابت گرائید تا مهاجر و انصار بدو اقتفا کردند و توبت ایشان به برکت توبت پیغمبر پذیرفته شد، و آن عصیانی که در کراهت سفر تبوک داشتند محو گشت و این مهاجر و انصار که در سختی و عسرت متابعت رسول خدای کردند از پس آنکه نزدیک بود روی دلهای ایشان واژونه شود و از همراهی پیغمبر تقاعد ورزند، پس خداوند از در لطف بر ایشان بازگشت فرمود تا طریق توبت گرفتند و توبت ایشان پذیرفته گشت.

معجزهٔ پیغمبر ﷺ
در کشف سخنان منافقان

جماعتی از مردم منافق ملازم لشکرگاه شدند تا اگر دست یابند غنیمتی به دست کنند و در عرض راه سخنان آشفته همی گفتند و مسلمین را از جنگ بیم همی دادند.

یک روز وَدیَعة بن ثابت با گروهی از منافقان که از پیش روی پیغمبر کوچ می‌دادند گفت: این مرد می‌خواهد قصور و حصون شام را بگشاید و در ایوان پادشاهان جای کند، هیهات هیهات این کی تواند بود؟ مختبر بن فحش حمیر[2] که نسب از قبیلهٔ بنی‌اَشْجَع داشت گفت: سوگند با خدای دوست می‌دارم که در کیفر این سخن هریک ما را صد (۱۰۰) تازیانه بزنند، و آیتی در شأن ما نازل نشود. چون صورت حال بر پیغمبر ﷺ مکشوف بود عمار یاسر را طلب فرمود و فرمان کرد که: دریاب این قوم را که بسوختند، و از ایشان پرسش کن که چه گفتید؟ و اگر پوشیده

---

۱. سورهٔ توبه، آیه ۱۱۸.

۲. مغازی: مَخْتنیّ بن حُمَیِّر (۷۶۴/۳).

دارند بگوی که: چنین سخن کردید.

عمار برفت و پیغام پیغمبر بگذاشت و آن جماعت از در توبت و ضراعت به حضرت رسول آمدند. چون مکشوف بود که نتوانند سخنان خود را پوشیده داشت ودیعة بن ثابت عرض کرد: یا رسول‌الله از پیش بوده است که مردمان هنگام مسافرت کار به مسامرت و مزاح می‌کرده‌اند تا طول طریق بر خاطرها گرانی نکند، ما نیز سخنی به مزاح گفتیم خداوند باری این آیت بفرستاد: **يَحْذَرُ الْمُنافِقُونَ اَنْ تُنَزَّلَ عَلَيْهِمْ سُورَةٌ تُنَبِّئُهُمْ بِما فی قُلُوبِهِمْ قُلِ اسْتَهْزِؤُا اِنَّ اللهُ مُخْرِجٌ ماتَحْذَرُونَ وَ لَئِنْ سَئَلْتَهُمْ لَيَقُولُنَّ اِنَّما كُنَّا نَخُوضُ وَ نَلْعَبُ قُلْ أَبِاللهِ وَ آياتِهِ وَ رَسُولِهِ كُنْتُمْ تَسْتَهْزِؤُنَ لاتَعْتَذِرُوا قَدْكَفَرْتُمْ بَعْدَ اِيمانِكُمْ اِنْ نَعْفُ عَنْ طآئِفَةٍ مِنْكُمْ نَعَذِّبْ طآئِفَةً بِأَنَّهُمْ كانُوا مُجْرِمِينَ.**[1] می‌فرماید: بیم دارند منافقان که بر کشف حال ایشان سوره‌ای از قرآن فرود شود، بگو ای محمّد استهزا کنید تا جزای این تسخر و استهزا را دریابید و خداوند این کردار ناستوده را که پوشیده می‌دارید روشن سازد، همانا اگر از ایشان پرسش کنی که چرا بدین گفتار نابهنجار اقدام کردید گویند که سخنی از در لعب و بازی بود، بگو ای محمّد با خدا و رسول استهزا می‌کنید و از در کذب عذر برمی‌تراشید؟ همانا کافر شدید اگر بعضی از شما طریق پشیمانی گیرند و به توبت گرایند گناه ایشان را معفو داریم و آن کس که بر کفر خود بپاید دست فرسود عذاب خواهد شد.

و روی این سخن با مختبر بن حمیر است چه او در میان آن جماعت طریق توبت و انابت گرفت و عرض کرد: یا رسول‌الله این نام مرا هلاک کرد، پیغمبر او را عبدالله بن عبدالرحمن نام گذاشت آنگاه از پیغمبر خدا خواستار شد که در راه خداوند شهید شود و کس قبر او را نداند. فَقالَ: یا رَبِّ اجْعَلْنی شَهیداً حَیْثُ لایَعْلَمُ أَحَدٌ أَیْنَ أَنَا. و مسئول او به اجابت مقرون شد و در روز یمامه در جنگ مُسَیْلمه کذّاب ـ چنانکه انشاءالله در جای خود مذکور می‌شود ـ شهید شد و کس نشان او را ندانست.

---

۱. سورهٔ توبه، آیه ۶۴، ۶۵، ۶۶.

معجزهٔ پیغمبر ﷺ
در جواب و سؤال باکوه

بالجمله رسول خدای با آن لشکر بزرگ از بهر طیّ منازل رهسپر گشت و عبور آن حضرت بر جبلی عظیم افتاد بی‌آنکه چشمه بجوشد یا سحابی بخروشد از فراز جبل به ترشحات پیاپی آبی به سیلان می‌رفت، مردمان به عجب شدند که این آب ازکجاست؟ پیغمبر ﷺ فرمود این کوه می‌گرید. گفتند: آیاکوه راگریستن تواند بود؟ فرمود: هم‌اکنون بر شما مکشوف خواهم داشت: فَقالَ: أَیُّهَا الْجَبَلُ مِمَّ بُکاؤُکَ، فَأَجابَهُ وَ قَدْسَمِعَهُ الْجَماعَةُ بِلِسانٍ فَصیحٍ، یا رَسُولَ‌اللهِ مَرَّبی عیسَی بْنُ مَرْیَمَ وَ هُوَ یَتْلُو نارٌ وَ قُودُهَا النّاسُ وَالْحِجارَةُ، فَأَنَا أَبْکی مُنْذُ ذٰلِکَ الْیَوْمَ خَوْفاً مِنْ أَنْ أَکُونَ مِنْ تِلْکَ الْحِجارَةِ. فَقالَ ﷺ: اَسْکُنْ مَکانَکَ فَلَسْتَ مِنْها اِنَّما تِلْکَ الْحِجارَةُ الْکِبْرِیتُ. پیغمبر با کوه خطاب کرد که: این گریه از بهر چیست؟ چنان به زبان فصیح پاسخ باز داد که تمامت لشکر اصغا نمودند، گفت: یا رسول‌الله وقتی عیسی بن مریم بر من مرور کرد و همی آتش را وصف کرد که هیزم آن مردمان و سنگها خواهد بود، من از آن روز می‌گریم که مبادا از آن سنگها باشم. پیغمبر فرمود: آسوده باش که تو از آن سنگها نیستی بلکه آن سنگ کبریت است. چون این خطاب بشنید دیگر ترشح نداشت، و ازگریستن بایستاد.

معجزهٔ پیغمبر ﷺ
در مکالمه با جنّ

و دیگر چنان افتاد که یک روز سُهیل بن بیضا با رسول خدای ردیف بود ناگاه پیغمبر به آواز بلند بانگ برداشت که یا سُهیل و همچنان سُهیل به آواز بلند ندا درمی‌داد که لبیک، چون سه کرّت این بانگ بالاگرفت مردمان در پیرامون پیغمبر پرّه زدند این هنگام فرمود: مَنْ شَهِدَ لااِلٰهَ اِلَّااللهُ وَحْدَهُ لاشَریکَ لَهُ وَ أَنَّ مُحَمَّداً عَبْدُهُ وَ رَسُولُهُ حَرَّمَهُ‌اللهُ عَلَی النّارِ.

این وقت ماری بس عظیم بر سر راه پدیدار شد و مردمان از دیدار آن فرار کردند

و از دور نگران بودند، پس آن مار در برابر رسول خدای بایستاد و بعد از زمانی از نزدیک پیغمبر به یک سوی راه شد و همچنان ایستاده بود، این وقت مردمان نزدیک شدند و در برابر حضرت رسول انجمن گشتند. پیغمبر فرمود: این جنی از جمله آن نه (۹) تن جن است که در مکه نزد من آمدند و اصغای کلمات قرآن کردند؛ چون منزل وی در این اراضی است امروز نزدیک من آمد و سلام داد و مشکلات خویش بپرسید و اینک شما را سلام می‌دهد. اصحاب گفتند: و علیه‌السلام و رحمة‌الله و برکاته پیغمبر فرمود: حَیُّوا عِبادَاللهِ مَنْ کانُوا. یعنی: ای بندگان خدای تحیّت کنید هر که باشند.

خوارزمی در ترجمه «مستقصی» این سخن به تصحیف خوانده و آن را حِبُّوْ دانسته، یعنی: دوست دارید.

معجزه پیغمبر
دریافتن شتر گمشده

دیگر آنکه در طریق یکی از منازل شتر پیغمبر یاوه شد مردمان در طلب آن بیرون شدند، زید بن الصّلت که جهودی از بنی‌قَیْنُقاع بود و در منزل عُمارة بن حزم جای داشت، با جماعتی که حاضر بودند گفت: گمان محمّد آن است که پیغمبر خداست و از آسمان خبر می‌آورد، چون است که شتر گمشدهٔ خویش را نداند؟ از قضا این وقت عُماره در حضرت رسول بود پیغمبر روی با او کرد و فرمود: هم‌اکنون منافقی در منزل تو با اهل مجلس خود چنین سخن کرد، آری من هیچ از خویشتن ندانم جز آنکه خداوند القا فرماید، چنانکه خبر شتر مرا بازداد، همانا در فلان وادی مهارش بر شاخ درختی استوار شده. چون اصحاب این بشنیدند برفتند و شتر را بیاوردند.

و از آن سوی چون عُماره به منزل خویش شد فحص فرمود که: این سخن را که گفته است؟ مکشوف افتاد که زید بن الصّلت گفته، لاجرم با زید درآویخت و گفت: تو در منزل من داهیه بزرگ بوده‌ای و من ندانسته‌ام، و زید را از پس گردن بزد و از منزل خود اخراج کرد و ترک صحبت او بگفت. گویند: زید مسلمانی گرفت و به روایتی تا هنگام مردن منافق بود.

رسیدن
پیغمبر ﷺ به وادی القریٰ

مع‌القصه رسول خدای طیّ مسافت کرده به اراضی وادی‌القریٰ درآمد و سراپرده راست کردند، مردم بنی‌عُرَیض پیغمبر را میهمانی کردند و هریسه به حضرت رسول فرستادند. رسول خدای از آن هریسه بخورد و از اموال وادی‌القریٰ هر سال چهل (۴۰) وَسَقْ خرما در وجه آن جماعت مقرّر داشت. و همچنان در وادی‌القریٰ، رسول خدای را بر حدیقهٔ زنی عبور افتاد هرکس آن حدیقه را خَرْص[1] کرد پیغمبر نیز سخنی بفرمود، هنگام مراجعت چون از آن پرسش کردند آن خَرْص که رسول خدای کرده بود حبّه‌ای بیش و کم برنیامد.

رسیدن
پیغمبر ﷺ به حجر ثمود

بالجمله چون از وادی‌القری به دیار حجر ثمود عبور دادند پیغمبر با لشکریان فرمود: این زمین بلاست از آب آن میآشامید و وضو مسازید؛ و اگر با این آب خمیر کرده باشید از آن خمیر مخورید و شتر خود را مخورانید، و زانوی شتران را سخت ببندید و می‌باید هیچ‌کس از خیمهٔ خود بیرون نشود، جز اینکه صاحبی با او باشد. همه کس کار بدین‌گونه کرد مگر یک تن از بنی‌ساعده که به حاجت از خیمه بیرون شد و او را مرض خناق بگرفت، و تنی دیگر برای شتر گمشدهٔ خود برآمد و او را باد ببرد.

چون این قصه در حضرت پیغمبر معروض افتاد فرمود: چرا بی‌فرمانی کردید؟ آنگاه در حق آن مریض دعای خیر بگفت تا شفا یافت و آن کس را که باد برده بود در جبل طی انداخت. بعد از مراجعت پیغمبر به مدینه مردم طی او را به حضرت رسول آوردند.

گویند: در دیار حجر، رسول خدای سر و روی خود را به ردای مبارک بپوشید و

---

۱. خرص: تخمین زدن و به نظر اندازه میوه را بر درخت یا زراعت را بر زمین.

شتر خویش را به سرعت همی راند، و فرمود: در منازل مردم ظلم پیشه عبور مکنید الّا آنکه گریان باشید تا مبادا آن عذاب که ایشان راست مر شما را نیز ملاقات کند.

معجزهٔ پیغمبر ﷺ
در پیدا شدن ابر و باریدن

بالجمله چون بامداد کردند لشکریان را آب نایاب افتاد، در حضرت رسول بنالیدند. پیغمبر دست به دعا برداشت با اینکه هیچ ابری دیدار نبود سحابها پدیدار گشت و متراکم شد و بارانی بزرگ ببارید، چندانکه مردم سیراب شدند و آب برگرفتند. آنگاه پیغمبر تکبیر بگفت، پس ابر بشکافت و آفتاب بتافت.

این هنگام فرمود: گواهی می‌دهم که من پیغمبر خدایم. یک تن از مسلمانان با مردی نفاق پیشه گفت: چون این معجزه بدیدی روا باشد که مسلمانی گیری. گفت:

اُنَیس عرض کرد: آن جامه بُرد که در بر دارد چنانش به عجب انداخت که از ملازمت سفرش باز داشت. معاذ بن جبل گفت: نیکو سخن نکردی، سوگند با خدای که ما جز نیکی از او دیدار نکرده‌ایم، رسول خدای هیچ سخن نکرد.

این ببود تا آنگاه که خبر مراجعت پیغمبر به کعب رسید، سخت آشفته خاطر گشت و با دوستان شوری افکند که بچه حیلت از این تباهی آزادی جوید، عاقبت دل بر آن نهاد که از در راستی بیرون شود، چه می‌دانست دروغ را در آن حضرت فروغی نیست، لاجرم چون نوبت به کعب رسید بر پیغمبر درآمد و سلام داد. رسول خدای تبسّمی خشم‌آمیز فرمود و او را پیش خوانده در برابر خود حکم نشستن داد. آنگاه گفت: چرا از جهاد سر برتافتی با اینکه بسیج سفر را شتر ابتیاع کردی؟

کعب عرض کرد: یا رسول‌الله در علم جدل توانایم و اگر کار با دیگرکس بود هم عذری به کذب بر می‌تراشیدم، اما در حضرت تو دروغ نگویم، راستی آن است که از همه وقت تواناتر بودم لکن کار به تسویف[1] و مماطله کردم.

چون بر گناه خویش اعتراف نمود کیفر او واجب افتاد، پس پیغمبر بفرمود: سخن به راستی کردی هم‌اکنون برخیز تا خداوند در حق تو حکم فرماید. کعب بن مالک ناچار از مسجد بیرون شد.

جماعتی از بنی‌سلمه با او گفتند چرا خود را به مهلکه افکندی، گناه تو افزون از استغفاری نبود که رسول خدای از بهر تو تقدیم می‌کرد، هم‌اکنون باز شو و بر آنچه گفتی تکذیب کن، این وقت مُعاذ بن جَبَل و اَبُوقَتادهٔ انصاری که پسرعمّ او بودند برسیدند، و گفتند: زنهار بر صدق ثابت باش که خداوند از بهر تو گشایشی فرستد، کعب گفت: آیا از آن مردم که از این غزوه تخلّف جستند هیچ‌کس مانند من سخن به راستی کرد، گفتند: هلال بن امیهٔ واقفی و مرارة بن ربیع عمّ او نیز از در راستی بیرون شدند، و بر گناه خویش اعتراف کردند. کعب گفت: با دو مرد صالح اقتفا کرده‌ام بیمی بر من نخواهد رفت، و از آنجا به سرای خویش شد.

مع‌القصه کعب و هلال و مراره هر سه تن گناه کردهٔ حضرت شدند و خداوند این آیت بفرستاد: وَ آخَرُونَ مُرْجَوْنَ لِاَمْرِاللهِ اِمّا یُعذِّبُهُمْ وَ اِمّا یَتُوبُ عَلَیْهِمْ وَاللهُ عَلیمٌ حَکیمٌ.[2] یعنی: گروهی دیگر از تخلّف‌کنندگان را منتظر حکم آلهی باید بود یا دست فرسود

---

۱. تسویف: کار را به تأخیر انداختن.
۲. سورهٔ توبه، آیهٔ ۱۰۶.

عذاب گردند یا به قبول توبت مورد رحمت شوند. چون حکم دربارهٔ ایشان به تأخیر افتاد، رسول خدای فرمان کرد که: مردمان از مصاحبت ایشان بپرهیزند، و طریق مخالطت و مکالمت مسدود دارند.

هلال و مراره چون این بشنیدند در خانهٔ خود عزلت گزیدند، اما کعب چون جوان بود به تنهائی و گوشه‌گیری توان مصابرت نداشت، لاجرم گاه‌گاه در کوی و بازار متردّد بود، و با آنکه هیچ‌کس با او سخن نمی‌کرد از پای نمی‌نشست. و بعد از نمازها بر پیغمبر سلام می‌داد، و نگران بود تا بداند لبهای مبارک را در جواب او جنبش دهد یا به هیچ وجه وقعی نمی‌گذارد. و نیز نماز خویش را نزدیک به پیغمبر می‌گزاشت. کعب می‌گوید: در نماز دزدیده بدان حضرت می‌نگریستم و نیز وقت بود که پیغمبر به گوشهٔ چشم در من می‌نگریست، و چون در او می‌دیدم از من اعراض می‌فرمود.

بالجمله کعب یک روز بر پسرعمّ خود قَتاده درآمد و سلام داد، قَتاده جواب باز نداد، سه کرّت گفت: ای قتاده سوگند با خدا که من خدا و رسول را دوست می‌دارم، در کرّت سیم قتاده گفت: خدا و رسول بهتر دانند. پس کعب بگریست و از آنجا باز شده و در بازار مدینه طیّ مسافت همی کرد ناگاه یک تن از بازرگانان نصاری را دیدار نمود که همی گفت: کیست که مرا به کعب بن مالک دلالت کند؟ مردمانش کعب را بنمودند. پس از ملک غسّان مکتوبی بدو داد بدین شرح: که ما را مسموع افتاد که تو را صاحب تو از خویش رانده است اگر به نزدیک ما آئی عنایت بینی. کعب اندوهناک شد گفت: اینک کافران در من طمع بسته‌اند و آن مکتوب را در آتش بسوخت. بالجمله هر سه تن دور از انجمن همی روزگار بردند و هیچ‌کس از ایشان را وقعی و مکانتی نمی‌نهاد، و سخن ایشان را پاسخ نمی‌داد.

چون چهل (۴۰) روز بر ایشان سپری شد خُزَیْمَة بن ثابت انصاری به نزدیک ایشان رفت و گفت: رسول خدای می‌فرماید: از زنان خود کناره گیرید. کعب عرض کرد: اگر فرمان رفته است طلاق گویم. گفت: طلاق مگوی لکن نزدیک مباش. کعب در زمان زن خود را به خویشاوندان فرستاد. اما زن هلال بن امیه به حضرت رسول آمد و عرض کرد: هلال مردی پیر و بی‌خادم است اگر فرمان رود من خود تقدیم خدمت او کنم. پیغمبر فرمود: باکی نیست، لکن او نباید ترا خدمت کند، عرض کرد

از کمال ضجرت او را نیروی حرکت نمانده و روزگار او با گریه همی رود. بعضی از دوستان کعب او را گفتند: تو نیز دستوری بخواه تا زن تو خدمت تو کند، گفت: چنین نکنم چه نمی‌دانم مسئول من به اجابت مقرون خواهد شد یا پذیرفته نگردد، و من نیز جوانم و خدمت خویش را نیکو توانم. پس زنان نیز کناره جستند، و اهل ایشان طعام از برای ایشان می‌بردند اما سخن نمی‌کردند. کعب خیمه در سَلْح راست کرد و تنها بزیست و این شعر بگفت:

اَبْـعَدَ دُورِ بَـنـي القَـيْنِ الكِـرامِ وَمـا شادُوا عَلَىَّ بَنَيْتَ الْبَيْتِ مِنْ سَعَفِ[1]

چون ده شب دیگر سپری شد خداوند این آیت بفرستاد: **وَ عَلَى الثَّلٰثَةِ الَّذِينَ خُلِّفُوا حَتّٰى اِذا ضاقَتْ عَلَيْهِمُ الْاَرْضُ بِما رَحُبَتْ وَضاقَتْ عَلَيْهِمْ أَنْفُسُهُمْ وَظَنُّوا أَنْ لامَلْجَأَ مِنَ اللهِ اِلّا اِلَيْهِ ثُمَّ تابَ عَلَيْهِمْ لِيَتُوبُوا اِنَّ اللهَ هُوَ التَّوّابُ الرَّحِيمُ.**[2] یعنی: آنگاه که بر این سه تن که کعب و هلال و مراره باشند جهان با همه گشادگی تنگ شد، و دلهای ایشان را ضجرت و خشیت فروگرفت و دانستند که جز از حضرت آله پناهی نتوان بدست کرد، طریق توبت و انابت گرفتند و خداوند توبهٔ ایشان را بپذیرفت. چنان افتاد که کعب روز پنجاهم از کمال ضجرت و اندوه حاضر مسجد نشد و بر بام سرای خویش نماز بگزاشت و بنشست، ناگاه از کوه سلع بانگی رسید که: ای کعب بن مالک شاد باش. گویند: ابوبکر بر کوه سلع ندا درداد که توبه کعب در حضرت پروردگار مقبول افتاد. کعب از کمال خشنودی گریان شده به سجده دررفت.

و هم روایت کرده‌اند که رسول خدای در ثلث آخر شب اُمّ‌سَلَمَه را از قبول توبه کَعب و هِلال و مُراره آگهی داد، اُمّ‌سَلَمَه خواست تا کعب را بیاگاهاند، پیغمبر اجازت نکرد و فرمود: مسلمین چون این بدانند از کمال شادی بر کعب گرد آیند و از نماز خویش بازمانند، پس پیغمبر این راز را پوشیده بداشت تا نماز بامداد بگذاشت. این وقت مردم را آگهی داد؟ و نخست کس عمرو بن حمزه اسلمی بود که بر کوه سلع صعود نمود و بدین بشارت بانگ برداشت و از آنجا به نزد کعب برفت و مژده برسانید. کعب آن دو بُرد که در بر داشت به مژدگانی عطا کرد.

و نیز گفته‌اند که زبیر بن العوام از بهر بشارت سواری به نزد کعب فرستاد، و

---

۱. آیا پس از خانه‌هایی که افراد گرامی خاندان قین برای من فراهم ساختند، اکنون باید خیمه‌ای از شاخه‌های خرما برای خود بسازم. ۲. سوره توبه، آیه ۱۱۸.

سلکان بن سلامه با سلمة بن سلامه، مُرارة بن ربیع را این مژده برسانید و سعد بن زید، هِلال بن اُمَیّه را خرسند ساخت. این حدیث مبارک در حق ایشان روایت کرده‌اند: ثَلٰثٌ مَنْ کُنَّ فیهِ وَجَدَ بِهِنَّ حَلاٰوَةَ الاِیْمانِ مَنْ کانَ اللهُ و رَسُولُهُ أَحَبَّ اِلَیْهِ مِمّا سَواهُما وَ مَنْ أَحَبَّ عَبْداً لایُحِبُّهُ اِلّا لِلّٰهِ وَ مَنْ یَکْرَهُ أَنْ یَعُودَ فی الْکُفْرِ قَدَّهُ کَما یَکْرَهُ أَنْ یُلْقیٰ فی النّارِ.

مع‌القصه هلال در میان قبیله بنی‌واقف بود چون این مژده بشنید به سجده رفت، و چندان بگریست که حاضران گمان نمی‌بردند که دیگر سر از سجده بردارد، و کعب جامه‌های خود را به مژدگانی داد و جامه به مستعار بگرفت و در بر راست کرده آهنگ حضرت رسول نمود، اصحاب او را پذیره کردند، خاصّه طلحة بن عبیدالله برخاست و او را ترحیب گفت و مصافحه نمود، چه طلحه از مهاجرین با زبیر بن العوام عقد اخوت داشت، و از این سوی زبیر از انصار با کعب برادری استوار نمود پس طلحه را با کعب از عقد اخوت ارتباطی بود.

بالجمله کعب به مسجد درآمد و بر روی پیغمبر سلام داد و چهرهٔ آن حضرت را از شادی چون فِلقه قمر[1] یافت، چه هرگاه رسول خدای شادخاطر شدی چهره مبارکش مانند مهر درخشنده آمدی. پس کعب را فرمود: اِبْشِرْ بِخَیْرِ یَوْمٍ طَلَعَ عَلَیْکَ شَرَفُهُ مُذْ وَلَدَتْکَ اُمُّکَ. بشارت باد ترا ای کعب، امروز چنانی که از مادر زاده باشی. کعب عرض کرد: اَمِنْ عِنْدِاللهِ اَمْ مِنْ عِنْدِکَ. پیغمبر فرمود: این بشارت از نزد خدای خاص تو آمد. کعب گفت: بدین شکرانه اموال خود را به تمامت صدقه کنم. فرمود: بعضی را برای خویش بدار که نیکوتر است، عرض کرد که: از خیر برای خود ذخیره می‌گزارم و به روایتی عرض کرد: نیمی را بدهم. فرمود: یک ثلث مال را صدقه کن، و این آیت بعد از قبول توبت ایشان آمد: **یا أَیُّهَا الَّذینَ آمَنُوا اتَّقُوااللهَ وَ کُونوا مَعَ الصّادِقینَ**[2] یعنی: ای مؤمنان بترسید از خدای و سخن به صدق کنید. ابن عباس گوید: **وَ کُونُوا مَعَ عَلیٍّ وَ أَصْحابِهِ**. یعنی: پیروی علی بن ابیطالب و متابعین او کنید. و جابر از ابی جعفر علیه‌السلام حدیث کند که: **کُونُوا مَعَ آلِ مُحَمَّدٍ**. و حافظ ابونعیم که یک تن از علمای اهل سنّت و جماعت است روایت کند که: این آیت در شأن علی علیه‌السلام فرود شده و

---

۱. فلقة: پاره‌ای از چیزی. یک نیمه. فلقه قمر: ماه پاره

۲. سورهٔ توبه، آیه ۱۱۹.

جز این نیز از این‌گونه روایت کرده‌اند.

مع‌القصه رسول خدای از مسجد به خانهٔ خویش شد و در حجرهٔ خویش جای کرد و فرمود: اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ عَلیٰ مارَزَقَنا فی سَفَرِنا هٰذا مِنْ أَمْرٍ وَ حَسَنَةٍ وَ مِنْ بَعْدِنا شُرَکاءَنا فیهِ. و از شرکاء، علیّ مرتضی و جماعتی که برحسب فرمان متوقف مدینه بودند قصد فرمود. عایشه گفت: یا رسول‌الله شما زحمت سفر بر خویش نهاده‌اید چگونه آنان که در خانهٔ خویش غنوده‌اند با شما شریک باشند؟ فرمود: جماعتی در مدینه بودند که هیچ وادی و منزل نپیموده‌ایم، جز اینکه ایشان با ما همراه بودند، کنایت از آنکه به صورت معنی با ما بودند ما غازیان ایشان بودیم و ایشان قاعدان ما، سوگند با خدای که تیر دعای ایشان بر دشمنان گذرنده‌تر است از سلاح ما.

گویند: بعد از غزای تبوک مسلمانان سلاح جنگ خویش را می‌فروختند و می‌گفتند: از این پس هیچ جنگ نخواهد بود. چون این خبر به پیغمبر برداشتند فرمود: لایَزالُ عُصابَةٌ مِنْ أُمَّتی یُجاهِدُونَ عَلَی الْحَقِّ حَتّیٰ یَخْرُجَ الدَّجّالَ. یعنی: گروهی از امت من پیوسته به کار جهاد خواهند بود و از در راستی کار خواهند کرد تا آنگاه که دجال بیرون آید. و به روایتی فرمود: لایَنْقَطِعُ الْجِهادُ حَتّیٰ یَنْزِلَ عیسَی بْنُ مَرْیَمَ.یعنی: جهاد از جهان برنخیزد تا آنگاه که قیامت نزدیک شود و عیسی از آسمان فرود آید.

وفات
عبدالله بن اُبَیّ سَلُول

و هم در این سال عبدالله بن ابی بعد از مراجعت رسول خدای از تبوک در عشر آخر شوال مریض شد، و بیست (۲۰) روز رهین بستر بیماری بود، و در شهر ذیقعده جان بداد.

این عبدالله رئیس منافقین بود و مکرّر کردارهای زشت او در این کتاب مبارک تذکره شد. او را پسری بود که هم عبدالله نام داشت و در کیش مسلمانی با دلی به صدق و خاطری به صفا بود. چون عبدالله بن اُبیّ مریض گشت: عیادت پدر را فریضه شمرد و همه روز بر بالین او حاضر گشت و تقدیم خدمت کرد، و از رسول

خدای خواستار شد که پدر او را عیادت فرماید تا در میان انصار از مکانت خویش فرود نشود، و خاندان ایشان را عاری لازم نیفتد.

رسول خدای حفظ منزلت او را و ترتیب حکمتی چند که دیگران بر اسرار آن واقف نبودند پسر اُبَیّ را عیادت فرمود و بر بالین او بنشست و گفت: ای عبدالله چندانکه تو را از دوستی جهودان منع کردم نپذیرفتی، اکنون وقت رسیده که بیخ مهر ایشان را از دل برکنی یا به همان سجیّت و عقیدت خیمه بیرون می‌زنی؟ عبدالله عرض کرد که: اسعد بن زراره دشمن جهودان بود هم وقت مردن این دشمنی برای او سودی نداشت، آنگاه گفت: یا رسول‌الله این زمان، وقت سرزنش نیست اینک من از جهان می‌روم از تو خواهنده‌ام که بر جنازهٔ من حاضر شوی و بر من نمازگزاری، و پیراهن خویش را عطا کنی تا مرا با آن دفن کنند و از بهر من استغفار فرمائی. پیغمبر آن روز دو پیرهن در بر داشت پیراهن زبرین را عطا کرد. عبدالله گفت: یا رسول‌الله آن پیرهن خواهم که با بدن مبارکت ملصق است، پیغمبر مسئول او را به اجابت مقرون داشت و پیراهن زیرین را از بهر او گذاشت.

بالجمله چون عبدالله از جهان درگذشت دیگرباره رسول خدای بعد از غسل و تکفین او حاضر گشت و پسر او را تعزیت و تسلیت بگفت و این وقت به خواستاری پسر خواست تا بر عبدالله نماز بگزارد، ناگاه عمر بن الخطّاب قدم پیش گذاشت و گفت: یا رَسُولَ‌اللهِ لَم وَجَهْتَ بَقَمیصِکَ اِلَیْهِ یُکَفَّنُ فیهِ وَ هُوَ کافِرٌ. فَقَالَ اِنَّهُ لَنْ یُغْنِیَ عَنهُ مِنَ‌اللهِ شَیْئاً وَ اِنّی اَوَمِّلُ مِنَ‌اللهِ اَنْ یَدْخُلَ بِهذَا السَّبَبِ فی‌الاِسْلامِ خَلْقٌ کَثیرٌ. یا رسول‌الله چرا با پیرهن خویش کافری را کفن کردی؟ فرمود: پیرهن من او را سودی نکند و از این عطوفت که در حق او ظاهر ساختم بسیار کس از کافران و منافقان طریق ایمان گیرند. چنانکه تقریر یافته که از آن پس هزار (۱۰۰۰) تن از مردم خزرج مسلمانی گرفتند.

گویند: در روز بدر چون عمّ رسول خدا، عباس بن عبدالمُطَّلِب به دست مسلمین اسیر شد او را عریان ساختند وقتی خواستند او را بپوشانند چون مردی تناور و بلندبالا بود پیراهن هیچ‌کس بر وی راست نیامد، عبدالله بن اُبَیّ پیراهن خود را بر او پوشانید، این هنگام پیغمبر خواست تا حق او بدان جهان نیفتد، پیراهن خود را عطا فرمود، و حق او را در این جهان ادا کرد.

بالجمله چون رسول خدای خواست بر عبدالله نماز کند عمر بن الخطاب دیگرباره از در اعتراض بیرون شد و دست فرابرده جامه پیغمبر را بکشید و گفت: یا رسول‌الله بر کافری و مشرکی چون عبدالله نماز می‌گزاری و صفات زشت او را و کردار ناستوده از آنچه می‌دانست لختی برشمرد. **ما کانَ لِلنَّبِیِّ وَالَّذِینَ آمَنُوا أَنْ یَسْتَغْفِرُوا لِلْمُشْرِکِینَ وَلَوْ کانُوا أُولی قُرْبیٰ مِنْ بَعْدِ ماتَبَیَّنَ لَهُمْ أَنَّهُمْ أَصْحابُ الْجَحِیمِ.**[1] یعنی: شایسته پیغمبر نیست که از برای آن مشرکین که از بهر جهنّم‌اند طلب آمرزش کند. این آیت مبارک نیز دلالتی کند که عصیان امثال عبدالله معفو نباشد.

مع‌القصه پیغمبر ﷺ فرمود: ای عمر دست بازدار تو چه دانی که من چگویم همانا مرا در استغفار از بهر او هفتاد بار و اینکه از بهر او استغفار نکنم مختار کرده‌اند، و اینک من استغفار را اختیار نمودم خدای فرماید: **اِسْتَغْفِرْ لَهُمْ أَوْلاٰ تَسْتَغْفِرْ لَهُمْ سَبْعِینَ مَرَّةً فَلَنْ یَغْفِرَاللهُ لَهُمْ ذٰلِکَ بِأَنَّهُمْ کَفَرُوا بِاللهِ وَ رَسُولِهِ وَاللهُ لاٰیَهْدِی الْقَوْمَ الْفاسِقِینَ.**[2] می‌فرماید: خواه طلب آمرزش کنی از برای این منافقان خواه نکنی، و بعد از برای تشدید امر می‌فرماید که: اگر هفتاد کرّت استغفار کنی و این عدد افادهٔ کثرت کند، یعنی: هرقدر بر عدد استغفار بیفزائی خداوند ایشان را نمی‌آمرزد چه بر خدا و رسول کافر شدند. **وَ لاٰتُصَلِّ عَلیٰ أَحَدٍ مِنْهُمْ ماتَ أَبَداً وَ لاٰتَقُمْ عَلیٰ قَبْرِهِ اِنَّهُمْ کَفَرُوا بِاللهِ وَ رَسُولِهِ وَ ماتُوا وَهُمْ فاسِقُون.**[3] می‌فرماید: ای محمّد نماز مگزار بر مرده هیچ‌یک از ایشان و بر قبر ایشان توقف مفرمای و استغفار مکن چه ایشان بر خدا و رسول کافر شدند، و فاسق مردند.

و جمعی گویند: بعد از دفن عبدالله بن اُبیّ، پیغمبر بر سر قبر او رفت، و حکم داد تا او را از قبر برآوردند و سر او را در کنار گرفت و آب دهان مبارک را در دهان او انداخت، و این روایت ضعیف می‌نماید.

---

۱. سوره توبه، آیه ۱۱۳.
۲. سورهٔ توبه، آیه ۸۰.
۳. سورهٔ توبه، آیه ۸۴.

مأمور شدن ابوبکر به مکه برای ابلاغ آیات سورهٔ مبارکه برائت و عزل او و نصب علی علیه‌السّلام

چون در این سال رسول خدای چهل آیت از سورهٔ مبارکهٔ برائت را انفاذ مکه داشت، صواب چنان می‌شمارد که نسخت تفصیل و تفسیر آیات را بنگارد آنگاه به قصه پردازد.

[ذکر چهل آیه از سورهٔ برائت]

همانا این سورهٔ مبارکه را چند نام باشد، اول: برائت. دویم: توبه. سیم: فاضحه. چهارم: مُتَخَزِّیه[1] پنجم: مُقَشْقِشَه[2] ششم: سورة العذاب. هفتم: مُبَعْثَره. هشتم: مُنَغِّرَه. نهم: مُثَوِّرَه[3]. دهم: حافِرَه. یازدهم: مُشْکَله. دوازدهم: مدیده. سیزدهم: مَنَغِّرَه. چهاردهم: بَحْث و بُحوث. چه این سوره مشتمل است بر برائت از کافران و توبتِ مؤمنان و فضاحتِ منافقان و خذلانِ جاهلان، سزاوار را از نفاق پاک کند و ناسزا را به عذاب الیم هلاک سازد، و از خویش براند مخرب کفره و رانندهٔ فجره است، منکران را برانگیزاند، آنگاه به مغاک خذلان فرود دهد، و به دست عقاب پایمال هلاک سازد، و از خویش براند، و حقیقت ایشان را بازنماید.

و چون بسمله آیت امان است و این سوره افادت وعید و تهدید می‌کند. بسمله ترک افتاد، اکنون آن چهل آیت مبارک رقم می‌شود:

بَراءَةٌ مِنَ‌اللهِ وَ رَسُولِهِ اِلَی‌الَّذِینَ عاهَدْتُمْ مِنَ الْمُشْرِکِینَ فَسیحُوا فِی‌الْاَرْضِ اَرْبَعَةَ اَشْهُرٍ وَاعْلَمُوا اَنَّکُمْ غَیرُ مُعْجِزِی‌اللهِ وَ اَنَّ‌اللهِ مُخْزِی الْکافِرِینَ وَ اَذانٌ مِنَ‌اللهِ وَ رَسُولِهِ اِلَی‌النّاسِ یَوْمَ الْحَجِّ الْاَکْبَرِ اَنَّ‌اللهَ بَرِیءٌ مِنَ الْمُشْرِکِینَ وَ رَسُولُهُ فَاِنْ تُبْتُمْ فَهُوَ خَیرٌ لَکُمْ وَ اِنْ تَوَلَّیتُمْ فَاعْلَمُوا اَنَّکُمْ غَیرُ

---

۱. متخزیه: هلاک‌کننده و قهرکننده.
۲. مقشقشه: بیزاری جوینده و سوره قل یا ایّها الکافرون و سوره توحید را مقشقشتان گویند زیرا مردم را از شرک و نفاق دور می‌دارد.
۳. مثوره: برانگیزاننده.

مُعْجِزِی‌اللهِ وَ بَشِّرِ الَّذِینَ کَفَرُوا بِعَذابٍ أَلِیمٍ اِلّاَالَّذِینَ عاهَدْتُمْ مِنَ الْمُشْرِکِینَ ثُمَّ لَمْ‌یَنْقُصُوکُمْ شَیْئاً وَ لَمْ‌یُظاهِرُوا عَلَیْکُمْ أَحَداً فَأَتِمُّوا اِلَیْهِمْ عَهْدَهُمْ اِلیٰ مُدَّتِهِمْ اِنَّ‌اللهَ یُحِبُّ الْمُتَّقِینَ.[1]

می‌فرماید: خدا و رسول بیزارند از این پیمان که شما با مشرکین بستید، و ایشان بر پیمان خویش نپائیدند، اکنون از روز عید اضحی تا چهار ماه ایشان را مهلت بگذارید ـ تعیین عید اضحی از بهر آن است که در آن روز علی ﷺ این آیت در مکه قرائت کرد چنانکه مذکور می‌شود ـ آنگاه می‌فرماید: ای شکنندگان پیمان که خداوند کافران را کیفر کند و شما دفع نتوانید داد این تنبیهی است در روز عید اضحی از خدا و رسول مردمان را که خدا و رسول از پیمان مشرکین بیزارند، الّا آنکه به توبت و انابت گرایند، هم‌اکنون این کافران را که در حدیبیه عهد بستند و بشکستند به عذاب سخت بیم دهید، و از مشرکین بنی‌حمزه و بنی‌کنانه که بر عهد خود بپائیدند تا آخر مدّت که از شرایط معاهده بود امان دهید، چه اندازه مدّت ایشان همان است که در صلح حدیبیه به شرح رفت، و این چهار ماه از بهر آنان است که نقض عهد کردند.

فَاِذَا انْسَلَخَ الْاَشْهُرُ الْحُرُمُ فَاقْتُلُوا الْمُشْرِکِینَ حَیْثُ وَجَدْتُمُوهُمْ وَ خُذُوهُمْ وَاحْصُرُوهُمْ وَاقْعُدُوا لَهُمْ کُلَّ مَرْصَدٍ فَاِنْ تابُوا وَ أَقامُوا الصَّلٰوةَ وَ آتَوُا الزَّکٰوةَ فَخَلُّوا سَبِیلَهُمْ اِنَّ‌اللهَ غَفُورٌ رَحِیمٌ، وَ اِنْ أَحَدٌ مِنَ الْمُشْرِکِینَ اسْتَجارَکَ فَأَجِرْهُ حَتّیٰ یَسْمَعَ کَلامَ‌اللهِ، ثُمَّ اَبْلِغْهُ مَأْمَنَهُ ذٰلِکَ بِأَنَّهُمْ قَوْمٌ لایَعْلَمُونَ، کَیْفَ یَکُونُ لِلْمُشْرِکِینَ عَهْدٌ عِنْدَاللهِ وَ عِنْدَ رَسُولِهِ اِلَّا الَّذِینَ عاهَدْتُمْ عِنْدَ الْمَسْجِدِ الْحَرامِ فَمَااسْتَقامُوا لَکُمْ فَاسْتَقِیمُوا لَهُمْ اِنَّ‌اللهَ یُحِبُّ‌الْمُتَّقِینَ.[2]

چون مدت چهار ماه که از دهم ذیحجه تا دهم ربیع‌الآخر است به نهایت شد تمامت معاهدات مصالحت را نسخ دانید، و هرجا این مشرکان را دیدار کنید عرضهٔ تیغ آبدار سازید و از حصار دادن و کمین نهادن و راه بستن و در کمین نشستن تقاعد مورزید تا جمله را از جهان بپردازید، الّا آنکه مسلمانی گیرند و اگر بعد از مضای مدت کسی از کافران از تو زنهار جوید، تا اصغای کلام خداوند فرماید روا باشد و اگر بعد از اصغای کلام هم بر کفر خود قیام فرماید قتل او واجب افتد، چگونه تواند بود که مشرکان بر عهد خدا و رسول نپایند و ایشان را نزد خدا و رسول عهد باشد مگر بنی‌حمزه و بنی‌کنانه که بر عهد خود بیائیدند پس مدّت ایشان به پای می‌رود.

۱.، سورهٔ توبه، آیات ۱ ـ ۴.
۲. سورهٔ توبه، آیات ۴ ـ ۷.

كَيْفَ وَ اِنْ يَظْهَرُوا عَلَيْكُمْ لاٰيَرْقُبُوا فِيكُمْ اِلاًّ وَ لاٰذِمَّةً يُرْضُونَكُمْ بِأَفْواهِهِمْ وَ تَأْبىٰ قُلُوبُهُمْ وَ أَكْثَرُهُمْ فاسِقُونَ اشْتَرَوْا بِآياتِ‌اللهِ ثَمَناً قَليلاً فَصَدُّوا عَنْ سَبيلِهِ اِنَّهُمْ ساءَ ماكانُوا يَعْمَلُونَ، لاٰيَرْقُبُونَ فِى مُؤْمِنٍ اِلاًّ وَ لاٰذِمَّةً وَ أُولٰئِکَ هُمُ‌الْمُعْتَدُونَ، فَاِنْ تابُوا وَ أَقامُوا الصَّلٰوةَ وَ آتَوُاالزَّكٰوةَ فَاِخْوانُكُمْ فِى‌الدِّينِ وَ نُفَصِّلُ الْآياتِ لِقَوْمٍ يَعْلَمُون، وَ اِنْ نَكَثُوا أَيْمانَهُمْ مِنْ بَعْدِ عَهْدِهِمْ وَ طَعَنُوا فِى دِينِكُمْ فَقاتِلُوا أَئِمَّةَ الْكُفْرِ اِنَّهُمْ لاأَيْمانَ لَهُمْ لَعَلَّهُمْ يَنْتَهُونَ.[1]

خلاصهٔ معنی آن است که: چگونه مشرکان را به سلامت بازدهید و حال آنکه اگر بر شما ظفر جویند هیچ عهدی و ذمّتی را رعایت نکنند، این مشرکان را دل با زبان راست نشود و آیات خداوند را که دولت اخروی است به بهای قلیل دنیوی بدل می‌گیرند همانا از طاعت خداوند بازداشتند و مردمان را از زیارت خانهٔ خدای دفع دادند، و جانب هر عهدی و پیمانی را فروگذاشتند، چه مردمان طاغی و شریرند الّا آنکه ایمن آرند و با شما برادر گردند، و اگر از پس پیمان نقض عهد کنند و شریعت شما را خوار شمرند قتل ایشان واجب گردد؛ و ایشان را امانی و پیمانی نباشد، پس دست از قتل این جماعت بازندارید باشد که از شرک و کفر خود بازآیند.

أَلاٰ تُقاتِلُونَ قَوْماً نَكَثُوا أَيْمانَهُمْ وَهَمُّوا بِاِخْراجِ الرَّسُولِ وَهُمْ بَدَؤُكُمْ اَوَّلَ مَرَّةٍ أَتَخْشَوْنَهُمْ فَاللهُ أَحَقُّ أَنْ تَخْشَوْهُ اِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ قاتِلُوهُمْ يُعَذِّبْهُمُ‌اللهُ بِأَيْدِيكُمْ وَ يُخْزِهِمْ وَ يَنْصُرْكُمْ عَلَيْهِمْ وَ يَشْفِ صُدُورَ قَوْمٍ مُؤْمِنِينَ و يُذْهِبْ غَيْظَ قُلُوبِهِمْ وَ يَتُوبُ‌اللهُ عَلىٰ مَنْ يَشاءُ وَاللهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ، أَمْ حَسِبْتُمْ أَنْ تُتْرَكُوا وَ لَمّا يَعْلَمِ‌اللهُ الَّذِينَ جاهَدُوا مِنْكُمْ وَ لَمْ‌يَتَّخِذُوا مِنْ دُونِ‌اللهِ وَ لاٰرَسُولِهِ وَ لَاالْمُؤْمِنِينَ وَلِيجَةً وَاللهُ خَبِيرٌ بِما تَعْمَلُونَ.[2]

آیا رزم نمی‌دهید با مردمی که در حدیبیه پیمان شکستند و به اخراج پیغمبر از مکه عهد بستند و به نقض عهد بدایت کردند از مقاتلت با ایشان بیم مکنید، و از خداوند باک دارید در کارزار مشرکین استوار باشید، تا خداوند با شمشیرهای شما ایشان را کیفر کند و دلهای مؤمنین را که از اندوه کفار بیمار است شفا بخشاید. آنگاه خطاب به مشرکین می‌فرماید که: چنان پندار می‌کنید که مجاهدین دین ترک شما خواهند گفت و از قتال شما دست بازخواهند داشت، و اگر به دروغ دعوی ایمان کنید استوار می‌دارند چه خداوند بر کردار شما داناست.

ما كانَ لِلْمُشْرِكِينَ أَنْ يَعْمُرُوا مَساجِدَاللهِ شاهِدِينَ عَلىٰ أَنْفُسِهِمْ بِالْكُفْرِ أُولٰئِکَ حَبِطَتْ أَعْمالُهُمْ

---

۱. سورهٔ توبه، آیات ۸ ـ ۱۲.
۲. سورهٔ توبه، آیات ۱۳ ـ ۱۶.